

معلوم است که در سنه ۱۲۶۰ ادعای او علنی شده ولی باز هم در اینکه او چه ادعائی دارد مبهم بوده و آخر هم در ابهام مانده در هر مقام سخنی گفته و داعیه کرده چنانکه خود باینها و بهائیهها متفقند بر اینکه سیدش مرتبه ادعای خویش را تغییر داده است. در بادی امر عنوان ذکریت نموده و بسید ذکر مشهور شده آنگاه داعیه باییت کرده و خود را نایب خاص امام غایبی خوانده که حالا بهائیان میگویند اصلاً همچو امامی در پس پرده غیبت نبوده و نیست. آنگاه دعوی مهدریت و نبوت و ربوبیت و الوهیت نموده و واحداً بعدواحد. خلاصه تا مدتی سید باب باب و واسطه بین مردم و یک همچو امام موهومی بوده است و این اولین قدم دروغ و حبله است که اگر معتقد بوجود امام حی غایبی نبود چرا خود را باب و نایب خاص او میشمرد و با آنها آب و تاب در تفسیر سوره یوسف و غیره بوجود و حیات و بقای او استدلال میکرد؟ و اگر بود چه شد که یکمرتبه آن امام حی غایب در وجود خود باب جلوه نموده خودش قائم و مهدی و امام حی منتظر شد؟! اما باید دانست که داعیه ذکریت و باییت او تقریباً علنی بوده و اگر نزد همه کس اظهار نکرده در اغلب مواقع این معنی را تفهیم مینموده است ولی داعیه قائمیت و نبوت و ربوبیت و الوهیت او خیلی مستور بوده و حتی در حیات خودش در هیچ مقام و محضرو و نزد احدی علناً اظهار یکی از آن دواعی ننموده بلکه اخیراً از داعیه باییت هم بموجب توبه نامه خودش استنکاف کرده و این عنوانات قائمیت و نبوت و ربوبیت و الوهیت تماماً بعد از قتل سید مطرح مذاکره شده بعضی از آنها عنواناتش در اوراق سید یافت میشود و بعضی هم تغییراتی است که بر آن جسته اند و انتشار داده اند و عامل عمده آن تقلبات این دو برادر نوری بها و ازل بوده اند. باری برگردیم باصل موضوع خیلی وقت لازم است و اطلاع و موشکافی میخواهد که بدانیم در میان عوامل دهنیه و علمیه و سیاسیة کدام عاملی در سید بیشتر مؤثر شده و او را بر مزه ذکریت و باییت واداشته ولی غالباً چنین فهمیده میشود که هر چه بوده است از ابتداء سید باب نمیخواسته است کار را باینجاها بکشاند و پیش آمدها که قسمت عمده اش سوء سیاست بوده کار را باینجا کشیده اما سفسطه های سید رشتی در او اثری داشته زیرا سید زمزمه آغاز نهاده بود که جای مہری برای آتیه خود میگذاشت یعنی رکن رابعی برای توحید و نبوت و امامت قائل شده گاهی خود را معرفی نموده گاهی هم میگویند اشاراتی میکرد که عنقریب ندائی بلند خواهد شد و اگر چه ما نتوانستیم حتی يك كلمه از کلمات سید رشتی را مدلل بر صحت این قول باشد

پیدا کنیم که او وعده ارتفاع بدائی داده باشد ولی با فرض اینکه تسلیم شویم که اشاراتی کرده شبهه نیست که اشاراتش بوجود خودش بوده و جز خود احدی را منظور نداشته و در واقع آن ثمری که باب و بها برداشته اند از کشته او بوده زیرا بهائیان میدانند که این رویه در باب و بها هر دو موجود بود که از ابتدا انظار مردم را بخود متوجه نداشته پیوسته افکار را بطرف دیگری مصروف نمیداشتند و آنچه بهم میبافتند تکیه اش را بغیر خود میدادند و چون جمعی گردشان جمع میشد آنوقت متدرجاً با کمال احتیاط پرده را بلند کرده خود را نشان میدادند که آن نفس مشارالیهها خود مائیم

مثلاً باب بطوریکه گفتیم در بادی امر تمامش بشارت بقرب ظهور میداد و خود را واسطه فض میخواندین خلق و امام و تا اواخر ایام هم هنوز در کلماتش (یا بقیه اللهانی فدیت بکلی لک) میگفت و اخیراً بهائیان زور سریشم این اشارات را بیها چسبانیده اند و حال آنکه بکلی خلاف حقیقت است و همچنین بهادر ابتدا خود را برادرش ازل میچسبانید و همه کلمات را با او منسوب میداشت و در بعضی احوال با کمال احتیاط گوشزد میکرد که عنقریب از پس پرده غیب جمال ازلی بیرون آید و باین کلمات برادر خود را ساکت و مریدان را مشغول نگاهداشته وقتی که خواست بساط خدائی را بتهائی بیلند گفت مقصودم از آن اشارات باطن خودم بود که آن روز هنوز در پس پرده اختباء مستور بودم و حال عرض اندام کردم و من همان جمال غیبی هستم که بدان اشاره میشد !!

بازی کلام بر سر سید رشتی بود که اگر وعده و نویدی میداده عیناً قضیه همین بوده است که اراده داشته خودش زمزمه آغاز کند و عمرش وفا نکرده سید باب چون محرم اسرار و هشیاد و بیدار کارش بوده این دعوا را در حق خود مصداق داده و از موقع استفاده کرده بتبلیغ شاگردان سید رشتی پرداخته و چون خودش شاگرد آن دبستان بود این شبهه که او هم در ابتدا برای تقریب مردم چندان پارا بالا نگذاشت و شاید اگر رقیبی مثل حاجی کریم خان پیدا نمیشد باز هم در همان درجات اولیه میماند و بهمان باییت و نیابت قناعت مینمود ولی همینکه خان کرمانی مقام رکن زابعی را بشمامه احراز کرد میدانی برای سید باب نماند و ناچار شد که قدم فراتر نهد و اقوال سید رشتی را از جنبه دیگر بخود منسوب دارد و بار دیگر این قضیه در میرزای نوری تکرار شد چنانکه اشاره کردیم جز اینکه معلوم است دو تقلید مانند هم مطابق النعل بالنعل

بیرون نیاید این بود که در سومین تقلید که میرزا اخدا متصدی آن بود صورت دیگر را بهود گرفت و در نتیجه اختلاف ازلی و بهائی پدید شد پس خلاصه اینست که تخم این فتنه را بدون شبهه سید کاظم رشتی کشت منتها اینکه او میخواست خرمنش را خودش حصاد کند ولی اجل مهلت نداد و تخم افشانده ویرا سید باب دو کرد و او هم نتوانست کلمی از آن شیرین نماید و خرمن را پاک نکرده و به



عکسی است که از پرده نقاشی گرفته شده آن طفل کوچک ناصر الدین شاه است با وزراء در موقع ولیعهدی و طرف راست شاه شخص آخرین که منجنی است بروی عصای خود معتمد الدوله و طرف چپ مقدم حاجی میرزا آقاسی است که عصا بدست دارد.

آسیان داده گذاشت و گذشت لهذا میرزای نوری که از ابتدا تا انتها همراه و بیدار کار بود خود را روی خرمن انداخته تصاحب کرد و گندمهای این خرمن را با هر حیل بود بخانه رسانید و نان پختن آنرا بعهده پسرش عباس افندی گذاشت و او دکانی علم کرد و نان پخت و این همان نان است که پس از هشتاد سال امروز شوقی افندی میخورد.

در ابتدای پیدایش باب دونفر از دولتیان سوءسیاستی بروز دادند که هر یک از جهتی خسارت کلی باین ملت وارد کردند و قضیه باب را کاملاً بموقع

اهمیت گذاشتند اول - حاجی میرزا آقاسی بصورت مخالفت دوم - منوچهرخان معتمدالدوله بصورت موافقت و قبل از آنکه شروع بفلسفه این قضیه شود عکس هر دورا در صفحه قبل ببینید تا وارد مطلب شویم .

شبهه نیست که اگر از طرف حاجی میرزا آقاسی سختی و فشار و نفی بر باب و حبس وارد نشده بود و بالعکس از طرف معتمدالدوله منوچهرخان خواجه حاکم اصفهان پذیرائی و نگهداری بعمل نیامده بود و قضیه باب بخونسردی تلقی شده بود تا این درجه خسارت بمال و جان و حیثیات مدنی و ملی ایران وارد نمیشد امامع الاسف حاجی میرزا آقاسی بسبب جنبه تصوف و هوای مرشدی که بر سر داشت رعایت سیاست نکرده و امر را کیده بر فشار باب صادر کرد و این اقدامات سلسله اش میکشد تا بحبس باب در قلعه ما کو این بود که حسینخان آجودان باشی حاکم فارس سید را مضروب و مشلق نموده برانکار دعوی خود محکوم ساخت و بر حسب امر صاحب اختیار سید باب سر منبر بر آمده ادعای خویش را انکار و تبعیت اسلام را اقرار نمود و عباس افندی در مقاله سیاح خواسته است آنرا با اصطلاح ماست مالی کند و میگوید طوری بر منبر صحبت کرد که موجب اطمینان دیگران و مزید ایمان تابعان شد ولی هر کسی میفهمد که اینها کل بمهتاب مالیدن است صاف و ساده باب بر سر منبر منکر شد که من ادعائی ندارم و حتی لعن کرد کسی را که صاحب داعیه باشد و از تبعیت اصول و فروع اسلامی خارج باشد و بار دیگر هم توبه و انکار باب در تبریز تکرار شد که خوشبختانه در آن دفعه بقلم خودش روی کاغذ آمده و اصل نسخه را پروفیسور برون گراور کرده ما هم امیدواریم در محل مناسبی نقل نمائیم .

باری پس از چندی باب باصفهان مهاجرت کرد و معتمدالدوله منوچهرخان خواجه حاکم اصفهانی که اصلاً گرجی نژاد بود از طریق دیگر باعث فساد شد زیرا او مدت ششماه باب را در حرم سرای خود حفظ کرد و معلوم نیست برای چه مقصد پرورد و میگویند باو ارادت اظهار کرده ولی بنده از بس دروغ و شایعات بی حقیقت از این طایفه دیده ام راجع باینگونه امور نظریه دیگری پیدا کرده ام و خلاصه اینکه برای این مسائل بعوامل خارجی معتقد شده آنرا نتیجه يك نوع سیاستهای شناخته ام که در دوره قاجاریه در ایران شایع شده بوده است یعنی راجع بمساعدتهای معتمدالدوله بیاب و مساعدتهای قونسول روس بپهاو شفاعت و خلاص او از حبس ناصرالدین شاه و مساعدتهای بعضی از ما مورین انگلیس بعبدالباها در سوریه و فلسطین و دادن لقب سری هیچیک را بمنی بر یکذره حسن

نظر و عقیده ندانسته فقط بکنوع از سیاست را موجب این مساعدتهای جزئی میدانم که اتفاقاً آنگونه سیاست را هم نمیتوانم سیاست خوبی بدانم ولی خوشبختانه سیاست مدار مشخص و بقا و دوامی ندارد چنانکه بکلی اخیراً این سیاستها تغییر کرده سیاست معتمدالدوله خواجه را خدا بعد از ششماه تغییر داد و او را بسرای آخرت فرستاد «این اولین معجزه باب» و سیاست روسها را هم انقلاب روسیه تغییر داد و اینک اثری از آن سیاست در روسیه نیست بدرجهای که مشرق الاذکار بهائیان در عشق آباد جز یک تفرجگاه عمومی چیز دیگری نیست (۱) « اینهم معجزه بها با آن همه وعدهها که در حق امپراطور روسیه داده بود» سیاست انگلیسها هم تصور میکنم که بغوت عباس افندی تغییر کرده باشد. زیرا از خود بهائیان طهران خاصه اعضای معفل روحانی شنیدم که می گفتند قونسول تازه مانند قونسول قبل بامساعدت ندارد و گفته است بهائیان مانند دیواری هستند که هیچ حرکت نداشته باشد و در دیوار بودن هم استوار نیستند بلکه دیوار شکسته هستند که نمیتوان بر آن اعتماد کرد «اینهم معجزه و نقوذ و لیاقت شوقی افندی» مجلاً بعد از فوت منوچهر خان پسر برادرش گرگین خان که وارث او بود راپرت بهاجی میرزا آقاسی داد که باب در سرای عمم مستور و مخفی است لهذا حاجی میرزا آقاسی غلامانی چند برای جلب او بطهران فرستاد ولی بعد که با سایر وزراء مشورت کرد صلاح بر این کار ندیدند و او را از قریه کلین (کامبر - در قاموس) بسمت تبریز فرستادند و در قلعه ماکو که در خارج تبریز دور از آبادی است محبوس داشتند.

در اینجا باید این نکته را متذکر شد که تا آن وقت امر باب اهمیتی نداشت زیرا نه داعیه اش معلوم بود و نه چندان جمعیتی بهم زده بود و نه اتفاقات مهمی افتاده بود فقط زمزمه در پرده کرده بود بر اثر کلماتی که مانند کلمات شخص خواب زده مبتدا و خبرش مجهول و کبری و صغری

۱- در این موقع که چاپ سیم این کتاب آغاز شده نسخه خطی بدست آمده از قول گینیا دالفور کی شاهزاده روسی که در سفر دویمش بطهران سفیر روس بوده و گوید در سفر اول بعیله در طهران مسلمان شده و معمم گشته و شیخ عیسی لنکرانی نام گرفته و دختر برادر شیخ محمد نامی گرفته و بعداً بکربلا رفته و تلمذ سید رشتی اختیار کرده و هم کلاس سید باب شده و او را بادعای مهدویت تشویق کرده اگر این نسخه صحیح باشد نظریه ما را مؤید است ویژه در آنچه بنام معتمدالدوله نوشته.

و نتیجه اش نامعلوم است عنواناتی گوشزد معدودی از صحابه سیدرشتی یعنی طایفه شیخیه کرده آنها را در حق خود ظنن کرده بود که شاید رتبه و رکن رابعی را او بهتر از دیگران درخور است و از عنوان باییت که اخیراً سرزبانها افتاده بود منکر و تائب شد چنانکه اشاره نمودیم و بالاخره قضیه چندان مهم نبود ولی همینکه در ماکو محبوس شد بر اهمیت قضیه افزود و آنها که حسن ظنی داشتند قدم فکر را فراتر نهادند و بطوریکه بعداً خواهیم دانست باییت او را مسلم شمرده تحمل مصائب را دلیل بر حقیقت دانستند و مقام باییت را برایش کم شمرده بمهدویت ستودندش زیرا کلمات اودارای چندپهلوی بود و هر رتبه از آن استنباط شده و بوسیله چند نفر از مأمورین دولت که در حقیقت خیانت بزرگی مرتکب شده اند مراسله بین او و چند تن از رفقایش دایر شد بلی رفقا گفتم و غلط نبود زیرا آنها که از ابتدا برای تحقیق حق و انتظار ظهور آمده بودند بعد از آنکه قدمی چند برداشتند در جامعه بیایی مشهور شدند و مقاماتشان از دست رفته بود لهذا با سید باب شریک در بساط دین سازی شدند و هر یک از خود رایی زده و پیشنهادی داده از رفقای سید محسوب شدند و بزرگترین شاهدما در این مدعا قضیه بدشت (۱) است که اشاره خواهد شد. از قضیه بدشت و جنگ مازندران و زنجان بنحوی معلوم میشود که صحابه خاص باب رفقای دین ساز او شده از مقام ارادت فراتر رفته و برتبه شرکت رسیده اند زیرا مؤمنین بیک نبی هیچگاه از خود اظهار وجود و اقدام بکار و تصدی تقنین قانون و شرع جدید نمیکند و معقول نیست این کار ولی بالعکس در قضیه باب هر یک از اصحاب و معارم اسرار و رفقای باب استقلال وجودی داشتند و حتی بقائمیت موصوف میشدند و بجملة (قائم فی الجیلان و قائم بطبرستان و قائم بخراسان) که اشاره بملا محمد علی حجة و میرزا محمد علی قدوس بار فروش و ملا حسین بشروئی است تمسک و استدلال میکردند و بها و قره العین در بدشت برای تغییر احکام نقشه میکشیدند خلاصه عملاً ثابت شده است که تمام چیزهای این مذهب بر ضد همه ادیان بوده یعنی داعیه مبهم و منفی و هر روز قابل تغییر و مقام نبوت و امامت و الوهیت هم در بین خودشان مانند القاب ملکیه بوده است که بهر کسی روادانسته و منسوب میداشته اند

۱ - بدشت در قدیم بسیار آباد بوده که آنرا به دشت و دشتبه نیز گفته اند و گاهی با نیا (بی دشت ، دشتبی) استعمال کرده اند و در تاریخی دیده شد که عمر بن سعد را بوعده حکومت بدشت یا به دشت فریفته بکربلا فرستادند.

و تمام افراد اولیه دو کار تشریح در خیالت داشته‌اند و کسر حدود و اشاعه فسق و نشر دروغ و مطالبی حقیقت‌ناخند نتیجه و اعمال قوه هو و جنجال مهم‌ترین عامل مرام و مبداشان بوده و برخلاف همه کتب دینی که باید فصیح و ادبی باشد اینها بی‌تعمد بر غلط و مزخرف سرائی می‌کردند و چون این مفاصل شروع شد سید باب دید کاری شده و نوعی قضیه ترتیب شده که اگر او خود دست از آن بردارد بها وازل و قدوس و باب‌الباب و قره‌العین و وحید و حجة و امثالهم که از عوامل حل و عقدند دست بر نهی دارند چه که با بودن باب باز هر یک از اینها داعیه داشتند یکی دم از قائمیت میزد دیگری از نبوت سومی از ربوبیت و آن دیگری از الوهیت و بالاخره همه آیات می‌گفتند همه احکام جعل می‌کردند همه مصداق یفعل ما یشاء بودند مگر سید باب دید حبس و ضرب برای او مسلم شده کاسه‌ها کلاه‌ها بر سر او شکسته شده حالیه اگر اندکی او در کارست شود دیگری زمام را بدست می‌گیرد و ندارد بلند کرده نعره انشی انالله بفلک دوار می‌رساند و شاید اگر مطمئن بود که ادعای دیگری مورد خلاصی خودش خواهد شد او را می‌کرد تا دیگری بردارد اما میدید که هر چه بیشتر این زمزمه‌ها بلند شود تقصیر او که مبدء بوده شدیدتر و عظیمتر خواهد گشت این بود که تن بکار درداد و در همان حبس شروع بتألیف کتاب بیان نمود که آنهم خوشبختانه اجل مهلت نداد که بانجام برسد و این مسئله مضحک است که او خود تعدی بسرعت تحریر نموده و معجزه خود قرار داده معینادریما کو با آن فراغت بال در مدت چهار سال هشت و احد نوشته است که شاید هشت هزار بیت باشد و اگر از روزی چهار هزار بیت کتاب می‌کرد چرا نتوانست همه بیان را که کار دو روز او بود چهار ساله تمام کند؟! خلاصه بعد از آنکه قائمیت را دیگران هم هوس کردند و یکی قائم گیلان شد دیگری مهدی خراسان و آن دیگری حجة زنجان و یکی قائم طبرستان گشت و آن دیگری و حید در فارس و کرمان آنوقت بود که قائمیت را برای خود کم دیده ادعای نبوت کرد و تغییر شریعت را که از بدشت برایش پیشنهاد کردند متصدی شده و با شرکت دیگران دست بکار تشریح زد و بعبارة ساده پیغمبر شد و اجازه تبلیغ نبوت داد و کسر حدود که مهم‌ترین نقطه نظر قره‌العین و قدوس و بها بود شروع شد.

چون چندی بر آمده مقام نبوت بقدوس بخشیده شد و دوره ربوبیت رسید و از مرآت شمس ربوبیت شد و در اواخر ایام که بنا بود از جهان رخت بر بندد بمنصب الوهیت ارتقاء جست و فوری دوره حیاتش سپری شده مصلوب گشت

و از جهان فانی در گذشت و بعباره آخری خدای حی لایمول مقتول گردید و دوره او بسر آمد و مرحله ثانی که دوره حیات بها و ازل باشد پیش آمد و برای تقسیم الوهیت بین این دو برادر فتنه و مساد شروع شد و عنقریب بشرح آن خواهیم رسید و در باب مفاد آیه قرآن مجید ظاهر شد. قال انار بکم الاعلی فاخذها الله نکال -
(الآخرة والاولی)

اسطر داد

باینکه نگارنده در موقع تالیف و تصنیف کتاب کواکب الدریه فی مآثر البهائیه بقدری در بین اهل بهامشار با لبنان و مورد اطمینان بودم که بقول یکی از آنها «گرد چمدان آواره را برای تبرک میبرند!» و بدیهی است در آن موقع اگر بی عقیده به بهائیت هم میشدم ممکن نمیشد که لکه های تاریخی بر ایشان در کتاب بگذارم و اگر میگذاردم ناچار آنها بشت و شوی آن مبادرت میکردند چنانکه کردند یعنی هزاران قضیه مسلمة تاریخی را که محل تردید نبود از تالیف من برداشتند به عنوان اینکه صلاح امر نیست و صدها دروغ بجایش گذاشتند. عنوان اینکه حکمت اقتضا دارد که اینها نوشته شود من ذلك کله اینک یا مراجعه نظر میبینیم باز حقایق از قلم جاری شده و در همان کتاب ثبت گشته و عباس افندی هم با همه زرنگیهایش و با اینکه چندین دفعه آن کتاب را خواند و قلم اصلاح در آن نهاد باز بر خورد نکرده و آن مسائل برای استدلال کنونی ما باقی مانده و اینجاست که باید گفت با آواره در نگارش آن کتاب بیدار بوده یا خدای بهائیان در آن موقع خوابش برده بوده است و آن هذالشیئی عجاب! و از جمله آنها قضیه بدشت است که اینک از کواکب الدریه نقل میشود باضافه توضیحاتی که در آخر خواهیم داد.

نقل از کواکب الدریه صفحه ۱۲۷

در سال ۱۲۶۴ کبار اصحاب باب یک مصاحبه مهمی و یک اجتماع و کنکاش فوق العاده در دشت بدشت کرده اند که موضوع عمده آن دو چیز بوده یکی چگونگی نجات و خلاصی نقطه اولی (باب) و دیگری در تکالیف دینی و اینکه آیا فروعات اسلامیة تغییر خواهد کرد یا نه.

مجموعه از این قضیه آنکه چون اصحاب از طهران بجانب خراسان ره فرسای شدند یک دسته بریاست قدوس و باب الباب از جلو و دسته دیگر بریاست بهاء الله و قره العین از عقب میرفتند دشت بدشت رفتند تا بدشت بدشت رسیدند در آنجا

چادرها زدند و خیمه‌ها برپا کردند و بدشت معقل خوش هوایی است که واقع شده است بین شاهرود و خراسان و مازندران و نزدیک است بمعقلی که آنرا هزار جریب میگویند و اگرچه اخبار تاریخیه در بسیاری از مسائل بدشت ساکت است و افکار ناقلین در این موضوع متشکک است (۱) ولی قدر مسلم اینست که عمده مقصد اصحاب در این اجتماع و کنکاش در موضوع آن دو مطلب بوده که ذکر شد چه از طرفی باب‌الباب بما کورفته محبوبیت نقطه اولی را دیده آرزو مینمود که وسیله نجات حضرتش فراهم شود و نیز قره‌العین در این اواخر باب مکاتبه باب را گشوده همواره مراسله مینمود و از توقیعات صادره از ما کوچنین دانسته بود که وقت حرکت و جنبش است خواه برای تبلیغ و خواه برای انجام خدمات دیگر و در هر صورت خاموش نباید نشست و اما . . . بهاء الله مکاتبه شان با باب استمرار داشت و چنانکه اشاره شد و بشود اکثر از اصحاب پایه قدرش را برتر از ادراک خود شناخته و میشناختند و مشاوره با حضرتش را در هر امر لازمتر از همه چیز میشمردند (۲) و از طرف دیگر اکثر تکالیف مبهم و امور در هم بود بعضی امر جدید را امری مستقیم و شرعی مستقل میشناختند و بعضی دیگر آنرا تابع شرع اسلام در جزئی و کلی میدانستند و حتی تغییر در مسائل فروعیه نیز جایز نمی‌شمردند و بسیاری از مسائل واقع میشد که تباین و تخالف کلی در انظار پیدا میشد و غالباً قره‌العین را حکم کرده جواب کتبی یا شفاهی از او گرفته قانع میشدند . او نیز هر چند در ابتدا استقلال جواب میداد ولی بعد از تشریف بحضور بهاء الله بدون مشورت با ایشان جوابی نمیداد و اقدامی نمی‌کرد و اگر چه سرأ هم بود بعد از مذاکره و مشاوره با آن . . . جوابی میداد و اقدامی مینمود . و بعضی از مورخین گفته اند حتی طلب کردن طاهره را بطهران که بهامیگویند او را از قزوین خواسته و اقدام او باین مسافرت برای مسئله بدشت بوده خلاصه این دواعی سبب شد که اصحاب در گوشه فراغت و دشت پر زهت مجتمع ساخت

با آنکه در صفحه ۱۲۹ کواکب الدریه مطلب باینجا میرسد

پس در باب نجات باب تصمیم گرفتند که مبلغین با اطراف بفرستند و احباب را دعوت بزیارت کنند که هر کس برای زیارت حضرت بما کو سفر کند و هر

- (۱) - مسکوت بودن تاریخ بدشت فقط برای افتضاحات حاصله است که نیست و همه قضایا را نوشت اینست که هر مورخی قضیه بدشت را با بهام بر گذار کرده (۲) اینها از القآت بهائیان است که برای اهمیت بهایت تاریخ منضم کرده اند و در تواریخ سایر ذکری از اهمیت بهادر آن روز نبوده است .

کس را هر چه مقدور است بردارد و ما که او را تر کرده‌اند و از آنجا نجات ...
 را از محمد شاه بطلبند اگر اجابت شده بپا و الا بقوه اجبار ... را از حبس
 بیرون آورند ولی حتی المقدور بکشند که امر بتعرض وجدال و طغیان و عصیان
 با دولت نکشد، چون این مسئله خاتمه یافت و از تصویب گذشت سپس در موضوع
 احکام فرعیه سخن رفت. بعضی را عقیده این بود که هر ظهور لاسحق اعظم از
 سابق است و هر خلفی اکبر از سلف و بر این قیاس نقطه اولی اعظم است
 از انبیای سلف و مختار است در تغییر احکام فرعیه (!) بعضی دیگر معتقد
 شدند که در شریعت اسلام تصرف جائز نیست و . باب مروج و مصلح آن خواهد
 بود و قره العین از قسم اول بوده اصرار داشت که باید بموم اخطار شود و
 همه بفهمند که .. دارای مقام شاریت است و حتی شروع شود بعضی تصرفات
 و تغییرات از قبیل افطار صوم رمضان و امثالها و اگر چه قدوس هم مخالف نبود
 ولی جرأت نداشت این رأی را تصویب نماید زیرا هم خودش در تعصبات اسلامی
 فوری بود و سهولت نمیتوانست راضی شود که مثلاً صومی را افطار کند و هم تو هم
 از دیگران داشت که قبول نکنند و تولید نفاق و اختلاف گردد ولی قره العین میگفت
 این کار بالاخره شدنی است و این سخن گفتنی پس هر چه زودتر بهتر تا هر کس
 رفتنی است برود و هر کس ماندنی و فداکار است بماند .

پس روزی قره العین این مسئله را طرح کرد که بقانون اسلام ارتداد
 زنان سبب قتل ایشان نیست بلکه باید ایشان را نصیحت و بند داد تا از
 ارتداد خود برگردند و با اسلام بگردانند لهذا من در غیاب قدوس اینمطلب
 را گوشزد اصحاب میکنم اگر مقبول افتاد مقصد حاصل و الا قدوس سعی
 نماید که مرا نصیحت کند که از این بی عقلی دست بردارم و از کفری
 که شده برگردم و توبه نمایم این رأی نزد خواص پسندیده افتاد و در
 مجلسی که قدوس بعنوان سردرد حاضر نشده و بهاء الله هم تب و زکامی
 عارضشان شده بود از حضور معاف بودند ! قره العین پرده برداشت و
 حقیقت مقصود را گوشزد اصحاب نمود همه در میان اصحاب افتاد بعضی
 تمجید نمودند و برخی زبان بتنقید گشودند و نزد قدوس رفته شکایت نمودند
 قدوس بچرب زبانی و مهربانی ایشان را خاموش کرد و حکم فاضل را و کول
 بسلاقت طاهره (قره العین) راسته طلاعات از حقیقت فرموده و بعد از ملاقات
 قره العین این شد که قره العین این صحبت را تکرار کند و قدوس بمباحثه
 بطلید و قدوس در مباحثه مجاب و ملزم گردد

لهذا روز دیگر چنین کردند و چنان شد که منظور بود اما با وجود الزام و افهام قدوس باز همه و دمدمه فرو نشست و بعضی از آنت سرزمین رخت بر بستند و چنان رفتند که دیگر بر نگشتند و در صفحه ۱۳۹ است .

ولی آنها که طاقت نیاورده و رفته بودند سبب فساد شدند و جمعی از مسلمین بر حضرات تاخته ایشان را مضروب و اموالشان را منسوب کرده آنها را از آن حدود متواری کردند و آنها با همان تصمیم که در تمرکز بها کوداشتند و از آنجا به جهت تقسیم شده بهاءالله و جمعی بطهران و طاهره یا قدوس بمازندران و بابالباب با معدودی اولاً بمازندران بعداً بخراسان رهسپار شدند انتهى

پوشیده نماید که آبرو مندترین فلسفه که راجع بقضیه بدشت پیدا کرده اند و یا ساخته اند همین شرحی است که ما هم در آن تاریخ مفلوط نوشته ایم و آنرا رنگ و روداده و لکه های سیاهش را گرفته و در قبول زعمای بهائی قرار داده ایم و با وجود این بطوریکه ملاحظه میشود بقدری این سرگذشت حقایق غیر مقدسه را در زیر پرده مخفی دارد بلکه بی پرده و آشکار است که هر کسی میتواند شعری از آنرا دریابد و این بسی واضح است که اگر اجتماع کبار اصحاب باب در آندشت بدشت فقط برای همین مقصد باشد که در این تاریخ اظهار شده باز مذهب بابی و بهائی را بیباکی و سادگی معرفی نکرده کاملاً میفهماند که حکایت حضرات حکایت عقیده و دین و خدا نبوده بلکه دین را بازیچه و ساخته دست بشر پنداشته و حقیقت و حی و الهام و اراده الهی زادر آن دخیل نمیدانسته اند که يك دسته مردمی که حتی رئیس خود را ندیده و کلماتش را تشخیص نداده اند دور هم جمع شده برای حی و عقید و تشریح و تقنین آن امر و نسخ شریعت قبل مشورت نموده بلکه از مشورت هم گذشته بقسمی که دیده میشود بین چند نفر تبانی و تصنع میشود! و اگر ببارت آن برخورد نفرموده باشید دو باره و سه باره مراجعه فرمائید تا خوب حقیقت آنرا بشناسید (فارجم البصر کرتین)

و هر گاه از این جمله های آبرو مند بگذریم و بسایعات بین خودشان برخوردیم که در مواقع مجرومیت و گرم شدن لاشه بهائیت با هم میگویند لذت میبرند آنوقت می بینیم که مسائل بسیاری از قلم تاریخ نویس افتاده است یا عمداً ننوشته است ولی چه توان کرد که بعضی مسائل گفتنی و نوشتنی

نیست و یاز بهتراست که آبرو مندترین مسائل بدشت را بطوریکه مسیونیکولا نوشته اشاره کنیم. آری مسیونیکولا فرانسوی در تاریخ خود شرح ذیل را مینویسد و نگارنده هم در آنموقع که تاریخ مینوشتم بتوسط میرزا ایوب همدانی گفتار نیکولا را ترجمه کرده خواستم قسمتی از آنرا درج کنم ولی باز هم حضرات صلاح ندیدند و اینک مختصر آن اینست :

نیکولا میگوید

بطوریکه از بزرگان بهائی شنیده‌ایم در بدشت قره‌الین حجاب را باینطریق برداشت که در روزی که نوبت نطق با او بود و بر حسب معمول پشت پرده نشسته نطق میکرد در آنروز مقراض کوچکی بجامه خود سپرده و دستور بوی داده بود که در وسط نطق او بند تعجیر را چیده پرده را بیندازد تا اصحاب باب او را ببینند و خود نیز در آنروز آرایش تمام کرده بود و لباس حریر سفید پوشیده بر اثر این هوایی که بر سر داشته نطقش هم باعشق و جذبه توأم و مورد توجه و قبول واقع شده بکرتبه در وسط صحبت او اصحاب می‌بینند پرده فرود افتاد و قره‌الین در کمال قشنگی و زیبایی بازبوره‌های آنروزی (یعنی خال و خطاط و وسمه و سرمه) بنظرشان جلوه کرد . فوراً بعضی از اصحاب بر حسب عادات اسلامی باعفت ذاتی شرمنده و از چشم بستند و بعضی برو افتادند و برخی بالعکس دیده گشادند و دل بان دلبر دادند و قره‌الین باصطلاح بچنگ زدگری تغییر بنخادمه خود کرده گفت چرا پرده را درست نیستی ؟! و فوری رو بجمعیت کرده گفت اهمیت ندارد مگر من خواهر شما نیستم ؟ مگر شما بتغییر احکام اسلام معتقد نشده‌اید آری ، من خواهر شما هستم و نظر شما بر من حلال است انتهى

این بود خلاصه از مندرجات کتاب مسیونیکولا ولی باید دانست که از همان دم همه و زمزمه در اصحاب افتاده از اینجا بعضی رخت بر بسته رفتند و برخی را پورت بیاب داده منتظر بودند که قره‌الین را طرد و یا اقلان تو بیخ نماید ولی به او قدوس و بعضی دیگر در آغوش محبت گشودند و بر مقامات قره‌الین افزودند و نمیدانیم اقوال مسلمین آنچند و در آنچه اندازه صحیح دانیم که زدن و طرد کردن حضرات را از آن سرزمین مبنی بر اشاعه فسوقشان قلمداد کرده‌اند ؟

عجب در اینست که تمام این قضایا در بین بهائیان از مسلمیات و بدیهیات و حتی مورد استدلال است یعنی در موردی که بخواهند از بی حجابی زنی دفاع

کنند و یا زنی را به تبلیغ و حشر با مردان بگمارند همه این قضایا را تصدیق نموده و معمل استدلال قرار داده حتی بیعیانی را بجائی میرسانند که میگویند قره العین وارد حمام مردانه شده یعنی در حمامی که چندتن از اصحاب باب من البهاء الازل والقدوس حضور داشتند وارد شده و این را از کمال بزرگواری او میدانند. اما بعضی اینکه یکنفر غیر بهائی بنحو آمد يك كلمه از این سخنان را ولو با اشاره باشد بگوید بانواع وسائل و دلائل تشبیه نموده در مقام رد آن بر میآیند اگر گوینده بکلی از بساط بهائیت دور و از حقائق اخلاق ایشان بیخبر است باو میگویند: این تهمتها را اعدای ما میزنند و اگر اندکی نزدیک است در مقام استدلال بر آمده میگویند یوم ظهور یوم عروسی و هر امری در آن جایز است باری قدری از اینگونه مسائل دارم و بی حقیقتی و بی وجدانی و دروغگوئی و حق پرستی از این گوسفندان بهاء (استغفر الله - بندگان خدا) مشاهده کرده ام که حیرت دارم کدام را بنگارم و باچه لسان و قام بگویم بگویم که مردم باور کنند راستی حکایات این طایفه باور نکردنی است چنانکه خودم قبل از ورود در این طایفه و پیش از معرفت و مبلغ شدن و حتی پیش از اینکه قره العین هارا برای العین بینم هر کس هر چه گفت باور نکردم و همه را حمل بر غرض مینمودم و بهمین سبب وارد شدم و تا چند سال هم هر کنایه که منقذ بمقصود بود دیده و میشنیدم حمل بر صحت میکردم تا آنکه پردهها بالا رفت و جمال مقصود پدید شد «و رأیت مالارات عین ولا سمع اذن و ما خطر بقلب بشر» و اکنون که میخواهم ذکر از آنها بکنم می بینم غیر ممکن است زیرا از یکطرف فرموده اند «لا کلما یعلم بقال» و از طرفی میگویم «لا کلام ایقال یقبل چه همانقسم که خودم باور نمیکردم مگر بعد از رؤیت بسبب اینکه حضرات از آن دفاع میکردند و انکار مینمودند البته آن انکار و دفاع حالی هم موجود است و دیگران مانند خودم به آن مدافعات متأثر شده قضایا را باور نخواهند کرد فضلا از اینکه باره قضایا قابل درج در کتب نیست مگر بعنوان مطالبه و یا در کتاب اعترافات و الانوع دیگر ممکن نیست و باهر نزاکتی اشاره شود باز خواهند گفت دشنام داده شده است. جز اینکه خوشبختانه بیان این قضایا منحصر با واره نیست و از روز طلوع این مذهب عجیب تا کنون هر چندی يك یا چند نفر که در اطلاع بقضایا بعد کمال و یقین رسیده اند برگشته و هر کدام شطر وسطی چند نگاشته اند و اگر هم حضرات بهائی بهر کدام پیرایه بسته و بهانه بسته باشند بالاخره مردمان بینا هستند و حقیقت را از پس

پرده‌های گوناگون باز خواهند جست چنانکه آقای نیکو بقول خودشان از اول هم وارد نبوده و محض تحقیق رفته بوده در این اوقات دانسته‌های خود را بنام فلسفه نیکو نگاشته و منتشر داشته‌اند.



عکس آقای حاجی میرزا احسن نیکو

اکنون نظری افکنیم بعلم و عمل قره‌العین و قدر و قیمت آن

قره‌العین و ادبیات در عالم نسوان

پوشیده نماید که قره‌العین صبیبه مرحوم حاجی ملا صالح قزوینی که اسمش ام سلمه خانم بوده و از قرار معلوم لقب قره‌العین لقبی است که سیدرشتی او را بدین لقب ملقب و مخاطب داشته و اخیراً سید باب گویا او را طاهره خطاب میکرده تا آندرجه که مشهور است دارای هوش و ذکای مدهشی بوده و قریباً ادبی او نزد بعضی مسلم شده مگر اینک دو نظر در مراتب او منظور است که نمیتوانیم از ذکر آن بگذریم.

اول اینکه آیا باین درجه از شهرت که رسیده است واقعا مراتب فضل و ادبیاتش در خور این درجه از شهرت بوده یا مسائل دیگری مزید این اشتباه شده دوم آنکه آیا شور و نشور او کلاً منبسط از عوالم مذهبی بوده و حقیقتاً راه حق را آنطور که اظهار کرده شناخته و یا مسائل دیگری هم باین مقصد توأم و مخلوط شده و بالاخره آیا واقعاً طاهره بوده یا غیر طاهره ؟ پس باید دانست که در مراتب ادبیه مثل قره العین و بهتر از او زنان بسیاری هم قبل از او هم بعد از او آمده اند ولی هیچکدام دارای این درجه از شهرت نشده اند پس بدیهی است که موجب شهرتش همین قضایای دینی بوده که آنهم بطور حتم آلوده بحرفهایی شده که شهرتش به نکبتش ارزش ندارد . و اگر هم بقودی خود مایل باینگونه آلائشات نبوده پس از حشر با خانواده میرزا بزرگ نوری پاك از آلائش نمانده است باری (این سخن بگذار تا وقت دیگر) بلی چنانچه گفتیم قره العین تپی از فضل و ادب نبوده ولی نه باین حدیکه مشهور است مثلاً اشعاری باو نسبت میدهند که یکی از آن اشعار اثر قریحه قره العین نیست . مشهورترین غزلی که باو نسبت داده شده این غزل است .

لمعات و جهك اشرف
ز چه روالست بر بكم
بشاع طلعتك اعتلا
نژنی بزنی که بلی بلی

چندان این غزل باو منسوب و مشهور شده که نمیتوان از هیچ ذهنی بیرون کرد و گفت این اشعار از قره العین نیست مگر عده قلیلی از اهل تتبع و تحقیق که کتاب صحبت لاری را دیده باشند و دانسته باشند این اشعار از ملا باقر صحبت است و بطبع رسیده است و تغلص آن اینست (بنشین چو صحبت و دمبدم) که حضرات میخوانند « بنشین چه طوطی و دمبدم » در حالتیکه تغلص قره العین طوطی نبوده نگارند این مسئله را در همان تاریخ مغلوطی که برای بهائیان نوشته و اهنك آنرا بسبب اغلاطی که در آن هست القا کرده و هر دم بالغاء آن تکرار مطلع میکنم همین مطلب را نوشته ام و حضرات میخواستند از آن کتاب معو کنند و مردم را باز در شبهه گذارند ولی در این قضیه مقاومت کردم و گفتم آخر شعر شاعر دیگری که در کتاب خودش مندرج و مطبوع است نمیتوان در بونه اجمال و اشتباه گذاشت و با بکسی دیگر نسبت داد و این اشعار از صحبت لاری است و باید در تاریخ ذکر کرد که اشتباهاً بقره العین منسوب شده بعد از آنکه ملزم و مفهم شدند عجب در اینست که يك بهائی بنده خدا گفت شاید صحبت لاری از

قره‌العین اقتباس و استراق کرده و بخود نسبت داده ! گفتم عجبا صحبت لاری مقدم بر قره‌العین بوده است زیرا قره‌العین بعد از طلوع باب جلوه و عرض اندام کرده و صحبت لاری در احوال طلوع باب در گذشته چگونه ممکن است که او از قره‌العین اقتباس کرده باشد و انگهی از سایر اشعار صحبت معلوم است که او طبعی سرشار و قریحه‌گهربار داشته پس گفتم این حکایت شبیه است بکار مهدی، نامی که مدعی شد غزلی ساخته ام و شروع کرد بخواندن غزل سعدی بدون کم و زیاد و چون بمقطع آن رسید بجای سعدی مهدی را ذکر کرد گفتند آقای عزیز سعدی است نه مهدی و شما شعر سعدی را سرقت کرده اید گفت بلکه سعدی از من سرقت کرده باشد گفتند ۶۰۰ سال قبل تو کجا بودی که سعدی از تو سرقت کند گفت اگر بودم که مانع میشدم چون نبودم این سرقت واقع شد ! پس از این مذاکره ترك مشاخره گفتند و این قضیه در کتاب درج شد ! باری فقط غزل قره‌العین که تا کنون نتوانسته‌ایم صاحب دیگری برایش پیدا کنیم این غزل است که در تاریخ مذکور هم درج است و باز آنرا در اینجا تکرار میکنیم و میگوئیم که اگر فردا برای این غزل هم صاحبی پیدا شد بما مربوط نیست (الحق يرجع لاهله) ولی عجبالتا ممکن میدانیم که این غزل از او باشد .

غزل قره‌العین

گربتو افتدم نظر چهره بچهره رو برو
شرح دهم غم ترا نکته بنکته مو بمو
از پی دیدن رخت همچو صبا فتاده ام
خانه بخانه در بدر کوچه بکوچه کو بکو
دور دهان تنک تو عارض عنبرین خطت
غنچه بغنچه گل بگل لاله بلاله بو بو
میرود از فراغ تو خون دل از دودیده ام
دجله بدجله یم یم چشمه بچشمه جو بجو
مهر ترا دل حزین بافته بر قماش جان
رشته برشته نخ بنخ تار بتار بو بو
در دل خویش طاهره گشت و نجست جز ترا
صفحه بصفحه لاله لاله پرده پرده تو بتو (۱)

(۱) صاحب این غزل هم بعد از چهار سال پیدا شد رجوع بجلد سوم کشف الحیل کنید

اما منشآت فارسی و عربی اوشبیه است بهمان ترهات باب و بها چه که در آنروز بطوریکه اشاره کردیم همه اصحاب باب معتقد بودند که طرز بدعی در نگارشات خود اتخاذ کرده باشند و آنرا کلمات فطریه و آیات منزله بنخوانند و بقول یکنفر گویا انقلاب ادبی بکار میبردند ولی چه انقلابی که هر ادیبی را منقلب میکنند و بعیرت میافکنند که آیا انسان هم ممکن است اینقدر الفاظ بی معنی را بهم تر کیب کند و خود را عاقل پندارد؟! اکنون برای نمونه مناجاتی که میگویند از آیات و آثار قره العین و در همان کتاب تاریخ مادر تحت نظر عباس افندی در آمده و مورد تصدیق او واقع شده مینگاریم ولو اینکه افندی در این تصدیق هم منظورش این بوده که اشارات آن مناجات را پیدر خود مرجوع دارد چه اسم بها در آن مذکور است. (هر چند میرزای نوری در آنوقت مشهور بیها نبوده و قره العین این کلمه را بعنوان وصفی بیان کرده و اگر لفظ مناط باشد لفظ ازل هم در آن کلمات هست و ما هر دورا موهوم میدانیم)

مناجات قره العین

صفحه ۲۷۲ کواکب الدریه

الله هو الاعز الارفع المجیب

تنائیات مضیبات از حقایق اهل حقیقت در ششمه و ضیاء و بهائیات منیرات از ذوات ارباب محبت در لامعان و بها آفرین بر جان آفرینی که سوای او نیست تا آنکه او را آفرین گوید و تحسین بر خالق تعسینی که او سزدا و راتحسین نماید ای جان آفرینی که بخودی خودت بخداوندی خدائی و یابدیعی که بدع را از روی خود نمائی (!) نظری تمام بر اهل ولایت بالتمام و صطلی از صطلات غمام بر اهل نظام (!) الهی مشاهده مینمایم بعین العیان که ایشان مطهر از کل ماسوی آمدند و ملاحظه میفرمایم (!) که قابل عطیبات کبری شدند، الهی عطیه نازل از مصدر قدرت الیوم سرزبویت است و آنچه قابل اعطای الهیه است آن عین الوهیت است. الهی مشاهده مینمایم که در حقیقت مقدسه فی در بروز و ملاحظه میفرمایم که در حقیقت نقطه فی در ظهور - الهی بهجتتم لایق عطای سرمدی و آنکه دلیل اویم قاین عطای احمدی الهی صلوات تو نازل بر بهائیات بهیسه و زمیرات سرمدیه . . . بهزتت که نقصی در همکل امر میرمت در بدء وجود او نبوده و طرئی بروجه حکم احکمت از یوم ازل نازل نانموده . . . الهی باید که براندازی حجاب را از وجه باقی دیومی و باید بیاشی ذرات سعاب را از طلعت

قایم قیومی تا آنکه اهل حقیقت از مرکز - واحده با اجتماع بر آیند و سر دعوت را اظهار امنیت خود ابراز فرمایند . ای ملک و هابی که ام یزل فواره (۱) قدرت در زشجان و لایزال عین عنایت بر اهل تبیان در جریان اشهد که مد مدادم از نزدت نازل (!) واری که سر توصیل و دادم از حضرتت واصل الخ . اما اینکه گفته شد زنان ادیبه پیش از قره العین و بعد از او آمده اند که بمراتب از او خوش قریحه تر و دانشمند تر بوده اند شاید بیجا نگفته باشیم . چه اگر باشعار مهستی گنجوی و زیب النساء خانم و حیاتی همشیره نور علیشاه مشهور و صدها امثال ایشان مراجعه شود دیده میشود که هر یک در پرداخت نکات ادبی نهایت لطافت و نزاکت و مهارت را بکار برده اند .

زیب النساء خانم میگوید

بشکند دستی که خم بر گردن یاری نشد
کور به چشمی که لذت گیر دلداری نشد
صد بهار آخر شد و هر گل بفرقی جا گرفت
غنچه باغ دل ما زیب دستاری نشد
محترمه دیگری از محترمات معاصر گوید :

زیبا پسرا بر خیز و بن طره بیک سو زن
کابین دهر نمی ارزد بعد از تو بیک سوزن
تا بر رخ چون ماهت زلف تو حجاب آمد
آواره بیک سو مرد آشفته بیک سوزن

اشعار پروین و امثال او در همین سنین بنظر اهل ادب رسیده و مورد تحسین گردیده (۱) . در نشر مقالات بدرالملوک صبا و صدها از امثال درجراید و مجلات حاوی نکات ادبی و علمی و مورد توجه هر ادیب دانشمند شده و بالاخره اگر انصاف دهیم خدمات هر یک از این مخدرات پاکدامن بمقام علم و ادب و ترقی نسوان بمراتب پیش از قره العین بوده و هست چه که این محترمات پیرامون

۱ - مع الاسف در این هنگام که پروین اعتصامی جوانمرك شده برهبری یکی از دوستان مراجعه بدیوانی کردم که بنام دیوان پروین منتشر ساخته اند و دیدم سه چهارم از آن دیوان تقریباً استراق است از اشعار رونق علیشاه که تمام کلمه رونق از آن برداشته و کلمه پروین بجایش گذاشته شده و بسی افسوس خوردم از اینگونه خیانتهای ادبی که دیگران هم از پیروان قره العین آموخته و اعمال نموده اند .

سفسطه‌های دینیه بایه نگشته و دامن بامور غیر مقدسه نیالوده فقط در علم و ادب سخن گفته‌اند اما قره‌العین جز اینکه خود را در قضایای دینیه انداخته و با مردانی چند بهر سو و کوه دویده و عاقبت هم برخلاف آنچه گمان میکرده است (که ارتداد زن سبب قتل او نمیشود) بقتل رسیده دیگر هنری بروز نداده و حتی خدمتی بجامعه نکرده بلکه بالعکس حرکات او یکصد یا چند صد سال ترقی زنان ایران را عقب انداخته بطوریکه هنوز هر خانم محترم را که بخواهند هو کنند پیرایه باو بسته خصوصاً اگر یکروز از کوچه که بکزن بهائی در آن کوچه است عبور کرده باشد او را بدان اتهام متهم داشته از ترقی باز می‌دارند و اگر بگویند قره‌العین دامنش پاک بوده پس باید گفت معاشرتش با بها و من معه و شهرت اسمش در میان این طایفه و استدلال ایشان بنام او اقلاً نام او را خراب کرده و مقام ادبی و علمی او نیز فاسد و بی نتیجه گشته و بالاخره از وجود او نتیجه خوبی حاصل نشده است اینست که در اینجاهر خانم محترمی که قصدش ترقی خود و همجنسانش باشد باید بیدار شود و تا آخر درجه امکان از زنان بهائی و مجالس ایشان بگریزد و از هیچگونه سخن خوش آب و رنگشان متأثر نشده فریب نخورد که در این بساط جز خرابی دنیا و آخرت چیزی یافت نمیشود و از ترقیات دیگر هم انسان باز میماند و نیز از استراق ادبی پرهیزند که بالاخره مکشوف میشود و بجای نیکنامی بد نامی بیار می‌آورد.

(من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم)

تو خواه از سختم پند گیر و خواه ملال)

*(کتاب بیان) *

آبرو مندترین منشآت باب که خودش هم بآن اعتماد داشته و آن را ام‌الکتاب خود قرار داده و تقریباً ماسوای آنرا برای استدلال غیر کافی شمرده همان کتاب بیان است که بهامینخواست آنرا هم مثل بعضی از توفیحات باب معو کند ولی موفق نشد، معو کردن آثار باب از دو نقطه نظر بود یکی آنکه از آثار او بهیچوجه فهمیده نمیشد که باید ظهور دیگری بشود مگر بعد از دو هزار سال و نیز مقام وصایتی برای بهاء در آن آثار معین نشده بود بلکه بالعکس وصایت برادر بها یعنی میرزا یحیی صبح ازل منصوص شده بود. این بود که بها تمام حیل و خداع را بکاربرد برای امحاء آن آثار و سبب دیگرش این بود که میدید کلمات باب بقدری مفتضح و نازیباست که باهیچ خال و خطاطی اصلاح نمیشود این بود که میل داشت معو شود و مردم نبینند که منشأ و مبدأ

این امر بر روی چگونه کلماتی قرار گرفته و چون موفق بر معنی آنها نشد خودش شروع کرد به مشق در تحریر و تقریر و انشاء بر آن رویه تا بگوید در این نوع انشا تعمیدی بعمل نیامده و اینها آیات فطریه است که بالبدیهه صادر میشود اولی پس از آنکه پسرش عباس افندی بزرگ شد و دیده دنیای امروز باین ترهات علاقمند نشده خود بخود این اوهام را معلوم خواهد ساخت لهذا پدر را از آن رویه منصرف نموده رویه دیگری که اندکی مهفول تر باشد پیش آورد و همه را انشاء الله بجای خود خواهیم شناخت .

کتاب بیان تنها کتابی است که اگر طبع و نشر شود مردم بخودی خود میفهمند که نویسنده آن در یکی از سه حالت بوده است و جز این سه حالت هیچ امری نتواند چنین انشائی را ایجاد کند : ۱ - جنون ۲ - تعمد ۳ - بیسوادی و اشتباه . نوع کلمات باب کلمات شخص خواب زده و منبسط شبیه است و این حالت در توقیماتش بیشتر و در کتاب بیانش کمتر دیده میشود عقلای آن عصر قسمی از جنون در حالش دیده و تشخیص داده بودند ولی علاقمندان باو این را نتوانسته اند باور کنند و ما هم در جنون او نمیتوانیم اظهار عقیده نماییم . اگر چه از اطلبای حائق شنیده شده که این قسم از جنون که مالمیخولیای منهبی و فلسفی است در بسیار اشخاص بکم و زیاد دیده شده و کار را بجائی میرساند که خودش هم بعضی چیزها را در خود باور کرده خوابها ببیند و حالات عجیبه مشاهده مینماید و مؤید این مطلب هم همان حالت باب است که حرم اصقهانیش تا این اواخر بعنوان معجزات سید بیان میکرده است که او شبها خواب نداشت و همیشه یا چیز مینوشت یا فکر میکرد یا قدم میزد یا گریه میکرد یا . . . پس این حالات مجنونانه بر سر هم سبب میشود که کلمات او بی نظم و ترتیب بر روی کاغذ ترسیم و ترسیم شود اما اگر بگوئیم این احتمال ضعیف است پس باید بتعمد او قائل شد که متعمداً خواسته است رویه انشا و تقریر و تحریر را تغییر دهد تا بعنوان اینکه (اینها آثار فطریه است و بکلمات بشر شبیه نیست) مردمی که هر سخن نفهمیده و منلق و با دو رو و سه پهلو را فوق العاده و منبعث از جهان دیگر تصور میکنند مخدوع شده به آن بگرایند و اگر این تصور را هم ضعیف شمیریم باید بگوئیم بقدری سید کم سواد و مبتدی بوده که هر چه از قریحه اش سر میزده آنرا بهترین کلام و هر حکمی که بنظرش جلوه میکرد آنرا مهمترین احکام تصور میکرد .

راستی باید تصدیق کرد که اغلب مردم فلسفه مذهب باب و بها را

خوب شناخته‌اند مگر آنها که مقصدی دارند و این مذهب را دام مرام خود ساخته و یا در بلاد حکم همان گوسفندانی را دارند که مطیع اواده چوپان خودند و الا سایرین نیکو تمیز داده‌اند که میگویند اگر کتاب بیان باب و مبین واقفس بها طبع و توزیع شود برای ابطال این مذهب کافی و بهتر از هر رذیه و تحقیقی است . اکنون این مرحله را بیک جمله از کتاب بیان و نص توبه‌نامه باب خاتمه میدهم و بمرحله دوم وارد میشویم .

طلیعه بیان !

(بسم الله الامنع الاقدس)

تسبیح و تقدیس بساط عز مجدد سلطانی را لایق که لم یزل و لایزال بوجود کینونیت ذات خود بوده و هست و لم یزل و لایزال بعلو ازلیت خود متعالی بوده از ادراک کلشیتی بوده و هست خلق نفرموده آیه عرفان خود را هیچ شیئی الا بعجز کلشیتی از عرفان او و تجلی نفرموده بشیئی الا بنفس او از لم نزل متعالی بوده از اقتران بشیئی و خلق فرموده کلشیتی را بشانیکه کل بکینونیت فطرت اقرار کنند نزد او در یوم قیامت باینکه نیست از برای او عدلی و نه کفوی و نه شبهی و نه قرینی و نه مثالی بل متفرده و هست بملیک الوهیت خود و متمرز بوده و هست بسططان ربوبیت خود شناخته‌است او را هیچ شیئی حق شناختن و ممکن نیست که بشناسد او را بشیئی بحق شناختن زیرا که آنچه اطلاق میشود بر او ذکر شیئیت خلق فرموده است او را بملیک مشیت خود و تجلی فرموده باو بنفس او در علو مقعد او و خلق فرموده آیه معرفت او را در کله کلشیتی تا آنکه یقین کند باینکه او است اول و او است آخر و او است ظاهر و او است باطن و او است خالق و رازق و او است قادر و عالم و او است سامع و ناظر و او است قاهر و قائم و او است معیی و ممیت و او است مقتدر و ممتنع و او است مرتفع و متعالی و او است که دلالت نکرده و نمیکند الا بر علو تسبیح او و سمو تقدیس او و امتناع توحید او و ارتفاع تکبیر او و نبوده از برای او اولی باولیت خود و نیست از برای او آخری الا باخریت خود و کل شیئی بماقد قدر فیه او بقدر قدشیتی بشیئیه و بحق بانیته و باو (!) بدع فرمود خداوند خلق کل شیئی را و باو عود میفرماید خلق کل شیئی را و او است که از برای او کل اسماء حسنی بوده و هست و مقدس بوده کله ذات او از هر بهائی و علائی و منزّه بوده جوهر مجرد او از هر امتناعی و ارتفاعی و او است اول و لایعرف به او است آخر و لایوصف به او است ظاهر و لایبصر

به واوست باطن ولايدرك به واواست اول من يومن بمن يظهره الله
واواست اول من آمن بمن ظهر
(انتهی)

راستی این جمله آخر که برجسته تر است خواندنی و خندیدنی است!
دوباره بخوانید تا بر فضیلت صاحب بیان آگاه شوید میگوید خدا اول کسی
است که ایمان خواهد آورد به آنکسیکه بعد از این از جانب خدا ظاهر خواهد
شد و خدا ایمان آورده است بآنکسیکه او را خدا ظاهر کرده است!! آیا کسی
هست که بتواند این عبارت را معنی کند و بفهمد که سید باب میخواسته است
چه بگوید؟ و آیا مرادش از خدای ایمان آورنده کیست و خدای مرسل و مظهر
کدام است و چه طور خدا بمن يظهر الله و من ظهر ایمان آورده و میآورد باز در
اینجا باید بگویم باب هم مانند بیهاب خدای دو آتشه بلکه سه آتشه معتقد شده
یکجا خدا بنطاق او ظاهر کننده بشری است بنام من يظهر الله یا من ظهر و یکجا
ایمان آورنده بآن بشر است فضلا از اینکه همان بشر را هم بهائیان خدا
میدانند پس میشود سه خدایکی آنکس که این بشر را فرستاده یکی هم خود
این بشر سوم هم آنکس که باو ایمان میآورد. از این عبارت معلوم میشود که
بها هم از او یاد گرفته که در نمازش چنانکه در جلد اول گفتیم (قد اظهر مشرق
الظهور و مکلم الطور) آورده. یعنی خدا ظاهر کرد آن خدائی را که در کوه طور
تکلم میکرد!! راستی این هم بگوئیم اگر بهائیان بکتاب بیان معتقدند باید
بگویند باب رد بهارا کرده است زیرا میگوید خدا (متعالی بوده کافور سازج
او از هر بهائی و علائی) و اگر نظری بیپاداشت بایست اقل خدا را منزله و
متعالی از بهائیان نکند بلکه او را عین بها گوید.

باری (من چگویم يك رگم هشیار نیست) فی الحقیقه انسان متعجب
است که چگونه میگویند بشر ترقی کرده بشریکه در این قرن نورانی معتقد
باشد که اینگونه کلمات وحی منزل و منجی بشر است آیا باین بشر چه باید
گفت؟ باید گفت چنین بشری همان مقامی که خدا یار میسش برایش پسندیده
است (گوسفندان) در خور و سزاوار است و این نکته را هم نا گفته نگذاریم که
این عبارات و اشارات آبرومندترین کلمات بیان است که در فاتحه کتاب
قرار گرفته و با اصطلاح ادبیا براءت استهلالی است که باب در اول کتابش
بکار برده و بقیه کتاب از این مهمتر است و جز الفاظ زائده و کلمات مکرره
و تمبیرات بارده چیزی در همه بیان یافت نمیشود که بتوان يك استفادة
اجتماعی یا ادبی از آن کرد و با وجود این بمعجز بودن چنین کلماتی استدلال

توبه نامه باب بخط خوش



کردند و چند هزار نفر بآن گرویدند و چند صد تن هم جان و مال و خاندانشان (ولو بعالت اجبار بود) در راه این ترهات هدر شد. و آن هذالشیئی عجاب. اگر همین کلمات را هم بکرو و بکجهت برهان خود شمرده بود و بر آن مستقیم ایستاده بود باز میگفتیم کار مهمی کرده ولی کلام در اینست که این کلمات هم مانند داغیه والواح بهازیردوشکی بود و در عالم اجبار هر وقت گریبانش گیر آمده بعاشاوانکارزده چنانکه از مضمون این توبه نامه معلوم است و گمان میکرد عرفیایش در پرده میماند و مورد تعرض نمیشود و قتیکه دید مورد تعرض شد این بود که توبه نامه را بضعط خود نوشته نزد ناصرالدین شاه فرستاد که در آنوقت ولیعهد بود و همین خط باب که متضمن توبه نامه است در صفحه مقابل درج است.

(از ملحقات طبع دوم)

و نیز مراسله دیگر نوشته است برای عموم که سواد آن ذیلا درج میشود:

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد آ و آله الطاهرين و بعد چنین گوید اقل خلق الله علیه محمد بن المرحوم من محمد رضا طالب ثراه که جمعی ادعای مقام باییت امام علیه السلام را نسبت باین بنده ضعیف داده اند و حال آنکه مدعی چنین امری نبوده و نیستم و حتم است بر کسی که ادعای چنین امر عظیم را نماید که متصف بجمیع صفات کمالیه علیه و عملیه بوده علمی از علوم و رسمی از رسوم را فاقد نباشد و احاطه بر کل علوم ظاهریه و باطنیه بشیخ تحقیق و تفصیل داشته باشد و نباشد امری از امور کرامت یا خارق عادت که عند الله محمود باشد مگر آنکه بر نحو قطبیت نه بنحو قوه امکانیت که در همه اشیاء خداوند بالا صاله یا بالعرض قرارداد مالک باشد و اگر امری از امور را یا حرفی از علوم را فاقد باشد شکمی نیست که حامل این مقام عظیم نیست و خداوند عالم و اهل ولایت او شاهد و بصیرند که به حرفی از علوم رسوم اهل علم و با امری از خوارق عادات عالم و قادر نیستم و کلماتی اگر جاری از قلم شده باشد بر بعض فطرت بوده و کلا مخالف قواعد قوم است و دلیل بر هیچ امری نیست و هر کس درباره حقیر اعتقاد رتبه باییت امام علیه السلام را نماید خداوند گواه است که در ضلالت است و در آخرت در نار و در این ورقه حیه و تقیه نیست بلکه ظاهر و باطنم بر آنچه نوشتم گواهی میدهد و کفی بالله علی ما اقول شهیدا

پوشیده نمایند که بعضی میگویند در صورتیکه سید علی محمد باب يك همچو توبه نامه نزد ناصرالدین میرزا فرستاد خوب بود و از او میگذشتند و او را نمیگشتند ولی برای اینکه این مطلب هم در ابهام و ناتمام نماند میگوئیم هر چند در جواب توبه نامه اش علمای تبریز متمسک باعترافات سابقه او شدند و نوشتند که توبه مرتد فطری مقبول نیست ولی دولت تعجیل در قتل وی نکرده و تا مدتی بمسامعه گذرانید که شاید بر این توبه نامه ترتیب اثر داده شود و مریدان که فهمیدند او توبه کرده عقب کار خود بروند ولی بر عکس مقصود نتیجه بخشید و تصمیمی را که اصحاب باب در بدست گرفته بودند خواستند عملی کنند و بسمت تبریز و ماکو حمله نمایند و باب را چیرا از دولت بگیرند و نتیجه آن شد که درمازندران در ابتدای جلوس ناصرالدین شاه آن فتنه شدید بایه و قضیه جنگ قلعه طبرسی واقع شد که شرح آن کاملاً در تواریخ ضبط است . و در حقیقت مریدان باب گرمتر از آتش شده عصبانی گشتند که چرا مرشدشان توبه کرده چه هر يك از آنها خاصه پسرهای میرزا بزرگ نوری که محرك آن فتنه بودند برای خود مقصدی در زیر پرده داشتند این بود که متصدی آن فتنه بزرگ شدند و جمعی را درمازندران بکشتن دادند . بلی بها و ازل خودشان در قلعه حاضر نشدند ولی پیوسته اصحاب را تحریک و بدان صوب گسیل میدادند فتم ماقال .

بس گردیلا و فتنه انگیزته می آنکه زمین کار بگریخته می
 و پس از واقعه طبرسی قضیه زنجان و طغیان ملا محمد علی حجة با اصحابش رخ داد و سپس حادثه نیریز و رسید یحیی و حید و اینجا بود که هر يك قائم مستقلی شده و صاحب الزمان شهر و دیار خود گشته با چند تن از حداد و بقال هوای تشکیل دولت حقه یا حقه (بضم حا) بر سر داشتند و قائم بالزنجان و قائم بالگیلان و قائم بالفارس را قائل شده باب را برای خدائی و پیغمبری تخصیص میدادند و خود قائم میشدند .

خلاصه بقسمی که در تواریخ خوانده شده مدتی فکر دولت مشغول اطفای آن نیران بود و جان و مال بهدر شد تا فتنه کبری فرو نشست و بحسن سیاست امیر کبیر آن قضایا خاتمه یافت و پس از آن همه ظلم و طغیان دوره مظلومیت ایشان فرار سید و ناله مظلومی و بیچارگی از حلقوم حضرات بمسامع مردم رسید ولی این بسی واضح است که مظلومیت این طایفه بعد از آن قضایا با اهمیتش ندارد و نباید غفلت نمود که اگر اندکی موفق بمقصود خود شده بودند

هرگز ناله مظلومیت بلند نکرده همان قساوت‌ها را که در ابتداء متصدی شدند تعقیب میکردند. خلاصه سخن در اینجا بود که سید باب را اصحاب مفرض و طماع و ریاست طلب او بکشتن دادند و میتوان گفت عمده کسی که باب را به کشتن داده بهابوده که دقینۀ از خیال زمامداری و ریاست خود فارغ نبود. پس دانسته شد که اگر سوء سیاستی شده همان سوء سیاستی بوده که در ابتدا حاجی میرزا آقاسی از طرفی و منوچهرخان خواجه از طرف دیگر اعمال نموده اند زیرا سیاست در این بود که نه حاجی میرزا آقاسی طرفیت کند نه منوچهرخان رأفت و همراهی نماید و الا پس از وقوع این حوادث دیگر علاجی جز قطع ریشه فساد نمانده بود و امیر کبیر در قلع این شجره قصور نکرده و چاره جز قتل باب ندیده و حسن اثر آنهم همین بود که ظالمین مظلوم شدند و همان بها که بر قتل شاه نفوس بر میانگینخت بتعلیمات اخلاقی شروع کرد این بود فلسفه نا قبول ماندن توبه نامه باب و مقتول شدن او بر اثر فتنه اصحاب

*(انتقاد) *

در اینجا لازم افتاد که بر یکی از مطالب فلسفه نیکو انتقاد کنم. هر چند آقای حاج میرزا حسن نیکو در تالیف کتاب فلسفه خود زحمتی بسزا کشیده و لایق هر گونه قدردانی است چه در این چند سال اخیر که این بنده قلم مخالفت را بدست گرفته ام در میان صدها اشخاص از بهائی برگشته و غیر بهائی که مطلع بر قضایا بوده فقط این یک نفر بر اثر وجدان توانست متأثر از هیچگونه دسیسۀ نشود و حقایق را برشته تحریر در آورد و اگر چه رساله بارقه حقیقت اثر نگارش آن خانم محترم (قدس ایران) صبیبه میرزا عبدالکریم خیاط زوجه سابق یاور رحمت الله خان علائی که از پدر و مادرو شوهر بهائی خود کناره نموده پس از قبول اسلامیت آن رساله را نگاشته قابل تقدیر است و هر چند آقا میرزا صالح عکاس مراغه یز که هشت سال در بساط حضرات بوده و در ترفیع رتبه به مقام تبلیغ و ریاست یا انشاء محفل روحانی بهائیان نائل شده بود در این ایام در نتیجه خرق استه رخنده اهل بها و زور اخلاق سری شوقی افندی آن حوزه پر از فساد را بدروود گفته در صدد نگارش کتابی برآمده ولی تا این دم هنوز کتابی بهتر از فلسفه نیکو نوشته نشده و یکی از محسنات آن اینست که راه بهانه بهائیان در آن قطع شده نمیتواند پیرایه هائی را که با آواره میبستند بآن بیندند چه در حق آواره

گاهی گفتند او جانشینی عباس افندی را طالب بوده و چون بنا ندادند بر گشته و گاهی گفتند ما او را جواب کرده ایم نه اینکه او از ما بر گشته باشد و گاهی گفتند بر سر کتاب تاریخش مکدر شده و گاهی گفتند معرک خارجی دارد و بالاخره هر روز رایی زدند و نوائی نواختند در عین اینکه خودشان میدانستند که یاوه میگویند.

ولی در کتاب فلسفه و شخص نیکو این سخنان را نمیتوانند گفت و بواسطه اینکه آقای نیکو بقدر آواره داخل در آن بساط نبوده و اگر هم در حقش سخنی بگویند دور از ذهن است و دیگر آنکه بکتاب کشف الحیل اینت پیرایه رابستند که در آن دشنام داده شده ولی آقای نیکو دشنام هم نداده است و با وجود این اغلب مسائل آن با مندرجات کشف الحیل تطبیق یافته پس آقای نیکو خدمتی بسزا انجام داده و بیش از هر کس این بنده قدر خدمات ایشانرا میدانم ولی از يك نکته غفلت فرموده و اینک آن نکته را توضیح میدهم که آقای نیکو در عالم صدق و صفای خود هوس کرده است که ای کاش شوقی افندی و میرزا محمد علی بجای اینکه با هم بر سر این بساط منازعه کنند متعده اعلان میدادند که حقیقتی در این مذهب نیست و سیاستهایی منظور بود که آنهم دوره اش پایان رسیده (این بود مفهوم آرزو و هوس آقای نیکو) اکنون عرض میکنم آقای نیکو این چه هوس و آرزویی است که شما کرده اید ؟

کسانی که تا کنون اینقدر مردم بدبخت بی خبر را بکشتن داده و اینهمه ساخت و ساز و حیل و مکر بکار برده اند تا یک همچو دکان رنگینی ساخته اند که سالی پنجاه هزار تومان پول ایران را بعنوان مختلفه - تبلیغ - تعمیر مقام اعلی - بنیان قبر بها - اعانه باجیای امریکا - اعانه باجیای ژاپون - اعانه باجیای آلمان - ساختن مشرق الاذکار (که هیچیک وجود خارجی ندارد و اجبایی نیست تا اعانه لازم افتد) اعانه بیازماندگان شهدا - بنائی بیت الله در بغداد ! (که الحمد لله اصلش هم بهمت مرحوم آیه الله خالصی و شیعیان بغداد از دست رفت و بتصرف مسلمین در آمد) تعمیر بیت الله در شیراز ! بنای مدرسه کرمل - و قس علیهذا بهزار عنوان دیگر از پول مردم بگیرند و میگیرند همچو اشخاص آیا ممکن است محض رفع نفاق و رعایت تمدن و علم و ملاحظه حال مردم بی خبر دست از دین سازی بردارند ؟ بقول صورت اسرافیل (یکبار بگو مرده شود زنده آکپلامی) سبحان الله اگر کسی راه

مدخلی در نظر داشته باشد که در سال یکصد یا چند صد تومان بلکه چند تومان از آنرا بتواند تحصیل کند محض تأمین آن چند تومان می بینیم که از هیچ حيله و دروغی مضایقه ندارد مگر اینکه فوق العاده شریف باشد و باز هم محل تأمل است پس چگونه میشود که آدمهای باین بی وجدانی که خودشان میروند در معملهای امن و نزهتگاههای دنیا راحت می نشینند و بعیش و خوشی پرداخته دورا دور مردم را بجانفشانی و فداکاری دعوت و تشویق مینمایند و هر روز هم برای ترغیب اتباع و تهیج حس رقابت ایشان يك مخالفی برای خود می تراشند و صحبتی از نقض و ثبوت بدست و پا میاندازند و بساط علی و عمری درست میکنند تا بیشتر نتیجه بگیرند آیا میشود از همه چو نفوس انتظار چنین وجدانی داشت؟! تا آنجا اینکه با فرض حصول آرزوی شما باز نمیتوان یقین کرد که دکان خراب و حال مردم آباد شود زیرا اگر این رؤسای دست بردارند تازه مریدان دست بر نمیدارند. پس باید مرید را نصیحت کرد و تدبیری اندیشید که گوسفندان بطرف انسانیت بگرایند و الا مادام که گوسفندی یافت میشود چرا شیر و پشمش را نبرند؟ مادام که حیوانی موجود است چرا پیاده راه بپیمایند؟ کیست که از منفعت گریزان باشد عبث نیست که رؤسا اتباع خود را از مطالعه کتب من و شما منع شدید نموده (من قرء کتاب الا واره فلیس منی) دز لوغ خود مینویسند زیرا می بینند هر یک نفری که بخواند بیدار شود يك ضروری است که بر مادیات ایشان وارد میشود.

آقای نیکو این حکایت را در میان حضرات شنیده اید متذکر شوید و اگر شنیده اید من شنیده ام و برایتان نقل میکنم و از این حکایت تا آخر مطلب را بخوانید و قبل از بیان حکایت در عکس صفحه بعد چهار نفر مجوس به حبس ناصرالدین شاه زابیه بینید و آن جوان یا طفل پانزده ساله را که در جنب پدر خود نشسته بنظر بیاورید تا مطلب را عرض کنم.

این چهار نفر از مبلغین بهائی یکی حاجی ایمان زنجانی است و دوم میرزا حسین وسوم میرزا علی محمد ورقایزدی و چهارم پسرش روح الله دونفر زنجانی مذکور بوسائلی از حبس ناصرالدین شاه خلاص و بالاخره باجل طبیعی مردند و دونفر دیگر پدر و پسر در موقع قتل ناصرالدین شاه بدست حاجب الدوله مقتول شدند. راجع بجسد میرزا و ورقایزدی که از مجوس بیرون برده و در چاهی افکنده اند و پس از سالها ورثه او مدعی شده اند که ماجسد را از چاه بسر قبر آقا و از آنجا بیاغ بیرون شهر طهران (ورقائیه) انتقال داده ایم و

آنجا را باغی و مقبره ساخته اند و میل دارند در آتیه زیارتگاه بهائیان قرار دهند همانطور که ورثه دلیلی و مدرکی بر صحت این قول ندارند منم نمی توانم مدرک بدست دهم ولی من برای خودم یقین کرده ام که این ساخت و ساز



فرع بر همان ساخت و سازی است که در جسد باب بعمل آمده و استخوان ورقا در همان چاه معیسی پوسیده و پسرانش استخوانی عوضی بی باغ و ورقائیه انتقال داده اند فضلا از اینکه میدادند اگر همان استخوان هم باشد قیمتی ندارد و در عین این که خودشان هم بر رستی عقیده ندارند این حق را زده اند که در آتیه معبود و مسجود اهل بها و متولی و خادم ورقائیه باشند . ولی موضوع ما این مسئله نیست بلکه موضوع آنست که روح الله راهمه چا پیراهن عثمان کرده میگویند طفل ۱۵ یا سبزه ساله را کشتند (شهید کردند) و فوری از مراتب و مقامات ایمانی اوسخن میرانند و من بکرات شنیده ام که میگویند روح الله بقدری در ایمان ثابت بود که چون با پدرش بمکا حضور بهاء الله مشرف شد خود بهاء الله باو فرمودند میرزا روح الله اگر من بگویم شوخی می کردم و خدا نیستم تو چه خواهی کرد ؟ آن طفل گفت من شما را تبلیغ میکنم که از حرف خود برگردید زیرا من یقین دارم که جز شما خدائی نیست !! هر وقت این قصه را شنیدم مرا خنده گرفت بیاد آنکس که باو گفتند ما از مرشدان تو پرسیده ایم گفته است من شبها بمعراج نمبروم پس تودر عروج آقا بمعراج اشتباه کرده ئی گفت خیر من اشتباه نکرده ام و مرشد غلط کرده است که این حرف را زده و . . . بلکه اوشکسته نفسی میکند که میگوید به

معراج نیروم من میدانم که او بمعراج میرود .
آقای نیکو قومی که اینست فکر و عقیده باطنی یا تظاهر و تقلب ظاهری
ایشان و بامثال این ترهات مردم را نگاه میدارند آیا منتظرید که رؤسای ایشان
دست از خدائی خود بردارند ؟ سالها زحمت کشیده و اینطور مردم را سیر
قهقرائی داده و از ترقی و تمدن و پیشرفت ایشان جلوگیری کرده و القآت
موهومه نموده تا ایشانرا باین درجه از جهل یا تقلب رسانیده اند حالا شما
منتظرید که همان طوری که من و شما پس از فهم مطلب دست از دوستی
ایشان کشیدیم و قدم در راه مخالفت با این قضایای موهومه گذاشتیم و منتها
آرزوی ما اینست که این بساط خدعه و نفاق برچیده شود ایشان هم چنین کنند ؟
من و شما شریک منفعت نبودیم که توانستیم بوجدان خود پیروی کنیم اما
آنها که از ابتداهم در اشتباهی نبوده بهتر از همه کس میدانسته و میدانند که
خبری نبوده و نیست و برای نفع خود این بساط را درست کرده اند آیا
ممکن است دست از آن بردارند باز هم میگویم (یکبارہ بگو مرده شود
زنده آ کبلائی) .

آقای نیکو شما میدانید که اتباع و پیروان این دین سازان قرن تمدن
رویه تذبذب و دروئی را بقسمی مشق کرده اند و از رؤسای خود تعلیم گرفته
اند که مردم با باسی جلوہ مینمایند و همه جلوات ایشان فقط برای احتیاط
است که شاید روزی استفاده از جهتی حاصل شود پس در صورتیکه پیروان
بر روی نفع موهوم بایستند رؤسا که نفعشان مسلم و معلوم است چگونه ممکن
است که تابع و جدان و صدق و راستی شوند و از این تصنعات بگذرند ؟

آقای نیکو در این چند ساله شما خوب مطالعه کردید که چه کسان و چند دفعه
خواستند از این مذهب کناره کنند و اعلان نمایند و باز برای نفع موهوم و
ریاست نامعلومی خود را به حضرات بستند و تظاهر بعقیده کردند اما شما کاغذ
های میرزا احمدخان یزدانی را که در مصر به بنده رسید دیدید . شما مراسلات
علی فیروز همدانی را که در قاهره رسید دیدید . شما خط شماع الله خان علایی
را که از پاریس نوشته بود ملاحظه کردید شما رحیم ارجمند را که از اروپا بر
گشته و اندکی ملنگت حقایق شده بود در مصر ملاقات کردید و شرح حال و
مقالش را بشما گفتم . شما حرفهای عباس نعمت الله گراور ساز و رفیقش مرتضی
خان را در مصر شنیدید . شما سخنان فائق افندی و بعضی دیگر از متظاهرين
بیمائیت را در مصر بگوش خود اصفا کردید . شما حرفهای همان عده معدود

بهائی ایرانی را در بورت سعید شنیدید شما اختلافات «گوسفندان» بغداد را دیدید شما بی عقیدگی اصحاب خاص حیف و عکار ادیدید. شما اقوال بعضی از تلامذه کلیه آمریکائی بیروت را نسبت بر رفتار شوقی افندی شنیدید شما سخنان میرزا محسن داماد عباس افندی را شنیدید شما بروحیات بهائیان هند و برما آگاه شدید و شرح اعمال مبلغین آن حدود را اصفا کردید شما رفاقت بهائی زادگان طهران را در مدت چهار سال آزمودید. چه شد که چون ما و شما بر سر وجودان خود استوار ایستادیم بعضی از آنها که اینقدر حرارت بروز میدادند مذنب بیرون آمدند و کسانی که تا دیروز ما را تشویق میکردند که باید پرده را درید و مردم را آزاد کرد امروز پرده برومیگذارند؟ شما بکرات خودتان اظهار حیرت کردید که اینها چه مردمی هستند که در خلوت هر چه را مافهمیده ایم وانمود میکنند که آنها هم فهمیده اند حتی اگر ما و شما دشنام نمیدهیم آنها هزار لعن و دشنام بیها و عبدالبهاء حواله میکنند که اینطور وسیله نفاق فراهم کرده اند و این اواخر هم يك عنصر فاسدی را برگردن بهائیان سوار کرده اند و با وجود این باز وقتی که برهقای سابق خود میرسند اظهار عقیده و ایمان میکنند و لوح میخوانند و اگر خودشان پول برای سفر شوقی افندی بسویس نمیدهند و مقدمات نماز و مناجات او را در صحنه های اروپا (۱) فراهم نمیکنند ولی دیگران را به پرداخت وجه تشویق مینمایند! بالاخره شما خودتان عقیده پیدا کردید که بهائی زاده علاج ندارد و چون در آن محیط بزرگ شده و باین مزخرف کاریها عادت کرده و از هر محیط و جامعه بی خبر و از هر علم و فلسفه بی اطلاع و از هر تربیت و تمدنی بی نصیب و از هر تجربه و علمی بی بهره مانده و همه چیز را در وجودها و جای نشینان او شناخته اینست که اگر هر روز بچشم خود هزار امر مفایر بیند (چنانکه میبیند) و هزار حرف بی اساس بشنود (چنانکه میشنود) باز نمیتواند دل از آن بساط بردارد (مؤلفه)

زان وجودیکه شد خیال اندیش

می تند پرده دگر بر خویش

کی توانی درید پرده وهم؟

پرده عنکبوت چون بدری

آری یگانه گفت من در خارج ایران که میدیدم خبری از بهائیت نیست و مردم هم احتیاجی باین مذهب ندارند و خودم هم بی نیاز بودم این اظهارات را کردم ولی در ایران که چند هزار نفر بهائی هست چرا دست از آن بردارم؟ عجالتاً يك سوسپته ایست که با آن هستیم دیگری گفت چون محتاج

کلمه را نمیدانم گفت مگر بهائی نیستید؟ گفتم خیر بسیار تعجب کرد که چگونه ایرانی ممکن است بهائی نباشد در حالیکه عبداللهها میگفت بهائیت دین رسمی ایرانیان است! گفتم بهائیت دین نیست بلکه سوسیته سیاسی اجانب است آنها علنی نیست و مردمان با شرافت ابدأ در این سوسیته که بر خلاف مصالح مملکتی است وارد نمیشوند.

مدتی از این مقدمه گذشته یکروز یکی از آن رفقای ایرانی بن رسیدند گفت خبر داری؟ گفتم نه. گفت آن پیره زن بهائی نوشته است عباس افندی که تو چگونه میگفتی همه ایرانیان بهائیند من مردی بدین صفت و آن صفت دیدم و با کمال شدت آن حرف شمارا تکذیب کرده خودش هم بشما ارادت نداشت. اینک جواب از عباس افندی برای او رسیده که زنهار اجباء را از انقباض کریمه اینگونه نفوس دور دارید که اینها ناقضند! من از آن رفیق پرسیدم ناقض یعنی چه؟ گفت منتهم نمیدانم و پس از تحقیقات فهمیدم که ناقض یعنی بیرون رفته از دین بهاء - نگارنده پس از استماع این سخن گفتم باز هم ناقض را خوب نشناخته اید و مراد افندی را از این حیلۀ عرقوبی ندانسته اید پس عرض کنم که ناقض یعنی کسانی که در مذهب بهاء باشند ولی مخالفت عباس را قبول نکرده بغلافت برادرش محمدعلی قائل شده باشند و مقصود افندی از این حیلۀ آن بوده که ذرات پیره مرید های امریکائی او مشوب نشده بر عقیده خود بمانند که گویادر رسمیت مذهب بهائی در ایران شبهه نیست منتها در شعب آن اختلاف است که بعضی این پسرش را خلیفه دانند و بعضی آن دیگری را!

و بلاشک اصرار آنگونه زنان و دختران در اروپا و آمریکا بر بهائیت خود نه از نقطه نظر مذهبی بوده بلکه قطع نظر از جنبه سیاسی برای تحصیل شوهر است چنانکه خود نگارنده در سنی از پنجاه فزونتر با چند نفر تضادف کردم که اصرار داشتند بامن بایران بیایند من جمله يك خانم امریکائی در لندن دو نوه خود را هر روز بن تکلیف میکرد که بایران ببرید و من عنبر میآوردم و شاهد قضیه عکس ذیل است.

اکنون ملاحظه فرمائید که حیلۀ و تقلب رؤسای بهائی تا چه حد است که از یکطرف ایرانی را نزد سایر ممالک متهم میدارند که بهعنیت مذهبی چندان پاینده است که بهائیان مظلوم را میکشد.

از طرف دیگر میروند در امریکا و میگویند مذهب بهاء در ایران رسمی



(عکس آواره با مری و کلدیا دو نوه مسی کلز امریکائی)

است و اگر شما بهائی شوید در شخص ایرانی که بغرب بیاید با شما وصلت مینماید! و حتی بهائیت منهدب شاه و وزیر و علما است و آنان که مخالفت میکنند مخالفتشان را تشبیه بمخالفت شیعه و سنی نموده میگویند در اصل شبهه نیست بلکه در فرع است که جنک ناقض و ثابت چون شیعه و سنی برپا میشود و نظیر این حیلہ را مدتہا در حق امریکائیان در ایران اعمال میکردند چه که همان صد و پنجاه نفر پیره زن را برخ ایرانی کشیده در الواح و مراسلات خود مینوشتند که امریکائیان بیدار شدند یعنی همه بهائی شدند و شما هنوز در خوابید منتہا این توپ را آهسته میزدند که بچه بیدار نشود یعنی فقط وسیلہ پابند شدن مریدان بیفکر خودشان شدہ بگوش مردمان

مطلع نرسد که برایشان بخندند .

شوقی وازل از يك فامیلند !

بهائیان مضمونی برای بعضی ازل درست کرده اند که اگر راست باشد نظیر آن عیناً از شوقی دیده شده گویند یکی از مریدان ازل رفت در قبریس و خواست او را زیارت کند او رخ نهان داشته خویش را نشان نمیداد مرید دانست که او دو زن دارد و هر شبی در خانه یکی از آنها بسر برده بامدادان عبا بر سر از آنخانه بخانه دیگر انتقال مینماید یکروز صبح زود در کمین نشسته همینکه از خانه بیرون آمد آن مرید نزدیک او رفته با تعظیم و تکریم خواست دامنش را بگیرد که او دامن از کفش کشیده فرار کرد مراد از جلو و مرید از عقب میدویدند پلیس رسیده پرسید چه خبر است ازل فریاد زد که این مرد میخواهد مرا بکشد او را گرفته بسرایه بردند در استنطاق معلوم شد که این مرید است و مطلب بر مرشد مشتبه شده التزام از آن مرد گرفتند که در هر صورت این آرزوی زیارت و ارادت را برداشته از آن سرزمین کوچ کند . اگر این حکایت را که من از رؤسای بهائی شنیده‌ام راست باشد نظیر آن در این چند سال کاملاً در شوقی افندی دیده شده که بسی از مریدانش قطع مراحل کرده با گریه و مناجات در بیابانهای اروپا سرگردان مانده تا سراغش را در يك هتل یا رستوران - مجلس رقص، یا عیش گرفته خواسته اند ملاقات کنند و او رو پنهان کرده نه از ترس قتل بلکه از بیم رسوائی و آن مرید ابله این را حمل بمصلحتی کرده مایوس برگشته است !! چنانکه بنام دو نفر از آنها اشاره خواهد شد .

قدم هشتم

از طهران تا عشق آباد

در سال ۱۳۲۸ بر حسب تقاضای بهائیهای مقیم عشق آباد و امضای عبدالبهاء که دیگر قطعاً مرا مبلغ و مروج امر خود پنداشته بود بایک نفر رفیق یا مستخدم رهسپار سفر عشق شدیم در این قدم آن رفیق همقدم نیز چون من مجاهد و محقق بود و تازه با بساط بهائی آشنا شده بود و از برکت سفر عشق آباد بهر جا رسیدیم بهائیان آنجا گمان کردند که ما از دامن خدا افتاده ایم و در آغوش خدا میرویم لهذا هر چه نزدشان عزیز تر بود پیش ما خوارش میداشتند و آنچه بایستی مستور دارند مگشوفش

میساختند ولی ما دؤنفر آدمهای چشم و گوش بسته گاهی تصور میکردیم که اینها ما را امتحان میکنند. گاهی خیال میکردیم که خودسرانه بعضی حرکات از امانه الله (بقول خودشان) سر میزند و جزو شئون مذهبی نیست و ما باید پاك و منزّه باشیم بنا بر این هرچه سعادت بما نزدیک میشود ما از آن دوری میجوئیم با آنکه درسنگسر یکنفر بهائی عجیبی دیدیم (فرج الله نام) که الواح را رها کرده اشعار صفی علیشاه را میخواند و حرفهای غریب میزند و بهائیهها هم دو دسته شده دسته طرفدار و حتی پراقبند او شده اند و میگویند از او مهمتر کسی نیست !! دسته دیگر مخالف او شده میگویند او اساساً بهائی نیست و تنها برای شهوت رانی خود را داخل بهائی کرده و حکایتها از او نقل میکردند که بسی مضحك بود منجمله گفتند تبلیغات او بار بر دل زنی نهاده که مردش درسفر بوده و چون علت این کار و بار را از او پرسیده اند بدون تعاشی گفته است چون متعلقه من مؤمنه نیست قابل حمل این ودیعه نبوده ! اینست که این مؤمنه را حامله ودیعه الهیه ساختم !

مجملائك عده از بهائیان سنگسر که آن مبلغ را قیب خود و بلکه رقیب بهاء و عبدالبهاء میدیدند در صدد چاره بودند ولی در تمام محیط بهائیان دنیا کسی نبود که جرئت کند با او طرف شود.

در حالتیکه او مردی گمنام و بسیار کم سواد بود ولی چون از اول درهای اخلاص برویش باز شده بود از او می ترسیدند حتی خود عبدالبهاء ~~تکراراً~~ حکایت او را شنیده بود و میترسید اگر او را طرد کند اسرار امر را فاش نموده بهائیان را رسوا سازد بنا بر این تاکید می کرد که با او مماشاکت نماید زیرا هرچه بکند ضرری بامر نمی رساند !

خلاصه چند روزی وقت مابشینیدن اینگونه مزخرفات و معادلات گذشت و حرکت کردیم و هیچ فراموش نمیکنیم دو دختر ملامحمد علی سنکسری را که هنگام حرکت ما از آن سرزمین علناً کلماتی در اظهار حسرت و حرمان خود بزبان آوردند که رفیق معهودم در بحر حیرت مستغرق شده بر عفاوند سخیفه آنات نفرین میفرستاد مثل اینکه میگفتند مالایق نبودیم که از وجود شما متبرک شویم ! و چون شبیه باین تعسرو تأثر در فیروزه عشق آباد از حلیله يك شخص بنائی بروز کرد آن رفیق طاقتش طاق شده از همان دم در بهائیت متزلزل گشت و هر کس دیگر هم باشد متزلزل میشود مگر کسیکه از ابتدا متزلزل بوده سکت خود را در آنجا برای کشف الحیل

لازم داند .

مختصر نه ماه دو تر کستان از مرو و عشق آباد و تاجن و قهقه و گوک تپه و تخته بازار . بازار این سخنها بجای حرف دین و مذهب رواج بود یعنی حرفهای مذهبی ایشان همه مقرون باین سخنان بود که فلان مبلغ یا آماة الله چنین و چکان رفتار کرده و بی حکمتی شده و فلان بهائی هنوز طاقت دیدن و شنیدن این حرفها را ندارد و در فلان قضیه مسامانان آگاه شدند و حتی قتل حاج محمد رضا اصفهانی در عشق آباد بر اثر این اعمال و اقوال بوده و از آنجمله در آن ایام میرزا منیر نبیل زاده که در بعبوحه جوانی و شهوت رانی بود قدی علم کرده زنهای جوان را درس تبلیغ میداد و اختلافی پدید شده بود که بعضی این کار را مخالف حکمت و تقیه میدانستند نه مخالف مذهب ؛ و بعضی می گفتند نباید اعتنا کرد از جمله مخالفین محمد حسین عباس اف میلانی بود که همه او را ترك متعصبی میدانستند که خوب بهائی نشده در مجلسی گفت آقا میرزا منیر شنیده ام زنهار ادرس تبلیغ میدهی ؟ گفت بلی امر مبارك است ؛ عباس اف با اوقات تلخ گفت (پس نیه منیم نه نه مه درس ویر میرسن ؟ جوان قزیره و تازه اره گدن لره درس ویر سن !) یعنی چرا بمادر پیر من درس نمیدهی و بدختر های جوان و زنهای تازه شوهر رفته درس میدهی ؟ خلاصه کار بجائی رسید که صحت و سقم آنرا موکول بنظر عبدالبهاساخته عریضه کردند و جواب مساعد آمده میرزا منیر و زنان متعلمات آسوده خاطر مشغول شدند و دیگر احدی جرأت نکرد حرف بزند مگر اینکه از بس افعال منیر بی پرده شد و حتی مردان در خانهای خود اعمال او را دیده بودند آهسته با هم می گفتند میرزا منیر واسپوتین بهائی است و همه میدانند واسپوتین کشیش پر شهوتی بوده است در روسیه که با هر خانزاده راه یافته آنها را نتگین ساخته و چندین کتاب در شهوت پرستی او تالیف و طبع گشته است یکی دیگر هم میرزا محمد ثابت مراغی جوان ۲۵ ساله بود که زنان عشق آباد او را لایق امر تبلیغ دیده و بکار گماشته بودند و کار او بجائی رسید که در سمرقند دختر هشت ساله حاجی میرزا حسین را تبلیغ کرد ؛ و چون تبلیغ نامناسبی بود آنرا بریشش چسبانیده و زنان از او برگشتند .

میرزا کوچک علیوف

یکی از بهائیان معروف عشق آباد میرزا کوچک است که عموم بهائیان

او را بتقلب یاد میکنند ولی در همین تقلب در نزد رؤسای بهائی تقرب داشته و دارد نخستین هنر این میرزا کوچک آن بود که تقریباً در چهل سال قبل در عشق آباد شرکتی تأسیس کرده از عبدالبهاء درخواست نمود که لوحی برای تشویق بهائیان بفرستد و شرکت رامستحکم سازد و فوراً این لوح آمد که در ایام اقامت نگارنده در عشق آباد کراراً در محافل خوانده میشد و باوجود افتضاحی که از این لوح برخاسته بود باز در اطراف آن سخن میراندند . مو الله رب ربانت ملاذالمقربین و كهف عبادالمخلصین و معین الموقنین و موید الثابتین قد اتفق جم من الموحدين على تشكيل شركة التجارة في بعض الاقاليم و تأسيس وسائل العمران و العمار في تلك الديار لجمع شمل الوری و لم شمل الاحباء لخدمة الفقراء والضعفاء و معالجة المرضى و معاونة الیتیم و العاجزو ابناء السبیل ارب ایدهم على هذا المشروع و وفقهم على تأسيس هذا الامر المبرور و افتح عليهم ابواب النجاح و السرور و ایدهم بفيض الفلاح و الحبور و اجعل تجار تهم رابعة و ذقتهم لائمه و موفقیتهم و اضعه انك انت الرب الکریم الموفق الرحیم مع حال به بینیم این رنة ملكوتی و نغمه لاهوتی چه اثری در جهان ناسوت بخشید ؟ ۱ - اینکه لغزشهای بسیار در عبارتست که نمیخوانیم خود را در اغلاط لفظی معتدل کنیم و اهل عبارت میدانند (شرکت التجارة) لحن عرب نیست و بعضی الاقالیم از سخنان سه پهلوی و خنده است تاریخ گوینده خلاص باشد و جملة (وسائل العمران و العمار) حشو قبیح دارد و خدمه الفقراء با جملات بعدش دروغ و خنده است و تأسیس شرکت برای کلاه برداری از فقراء بوده نه خدمت بایشان ۲ - اینکه دعای شخصی که او را مقدم بر انبیاء و رسل میدانند باید مستجاب شود و او مانند اینست که در این لوح وعده موفقیت میدهد که از دهامم بالاتر است و حال آنکه خواهیم دانست که چگونه این دعا معکوس مستجاب شده و آن وعده نصرت چگونه نکبت آورده ۳ - اینکه این کلمات موجب اغفال است که بیچارگان از یکسو تصور کنند که مؤسس آنرا نیت خیری است در حق فقراء و از یکسو گمان کنند که این احمیه مستجاب شده هرگز این شرکت ورشکست نمیشود . حال به بینیم چه شد ؟ بعضی اینکه پولهایی از مردم اخذ شد هنوز معلوم نشده بود که این شرکت در چه رشته کار خواهد کرد که صدای ورشکست آن بلند شد و خلاصه اینکه بیش از یکسال امتداد این شرکت نبود که تمام سرمایه مردم تلف شد یا در حقیقت مؤسس آن ماند و مسلماً نصف از این وجوه

بعنوان حقوق صدی نوزده یا حق التأسيس صاحب لوح که در اینجا هم بعنوان لخدمة الفقراء گوشزد کرده بهکاررفته است. پس از آنکه او را شناختید ترش می‌کنم يك همچو آدم بزرگواری؛ در دوره بالشویکی مفتش سری روسها شد و برادر زاده اش عبدالحسین حسین اوف در اداره (گینیو) بجاسوسی پرداخت و جمعی از ایرانیان روسیه حتی هم مسلکان خودش را بزحمت افکند چنانکه تبعید شدن حاجی احمد علیوف و برادرش حاجی عبدالرسول را بر اثر سعایت او دانسته‌اند و اگرچه حاجی احمد استحقاق این بی‌مهری را داشت زیرا پس از آنکه با عبدالوهاب باقراف یزدی رفتند در سویس برای زیارت شوقی افندی و تادرب هتلی که در آن بود رفتند و خادمه هتل یا مترس شوقی بیرون آمده اول جواب مثبت داد و بعد که بشوقی خبر داد برگشته جواب منفی داد که شوقی از این هتل رفته است خلاصه کسانی که با مخارج زیاد اینگونه دروغ و تقلب از مولای خود به بینند و باز حیل برصحت و حکمت کرده در این بساط و ذالت سماط بیایند استحقاق هر گونه صدمه دارند خصوصاً با خیانتی که در خرید و فروش طلا مرتکب شده‌اند و روسها فهمیده آنانرا تبعید کرده‌اند ولی عاطفه بهائیان را تماشا کنید همان بهائیان که شهرت داده‌اند ما معاون یکدیگریم چگونه بخسارت هم راضی بوده و هستند؟! و بالاخره همان میرزا کوچک این روزها بایران تبعید شده در سالهای ۱۳۴۳ و ۴۴ - هجری میرزا کوچک برای معالجه زنش عازم (کیسلاووسکی) شد یعنی معدن آب ترش که واقع است در آخرین نقطه از نقاط پنجگانه قفقاز که همه ممتازند با آبهای معدنی و هواهای خوش. قبل از حرکتش بشوقی افندی کتباً یا تلگرافاً خبر داده ضمناً تقاضا می‌کند که یک نفر مبلغ همراه ببرد برای تبلیغ مردمی که در آنجا بتفریح آمده و بیکارند - چه عقیده حاجی امین این بود که تبلیغ برای آدمهای بیکار خوب است زیرا کسیکه کار دارد گوش باین ترهات نمیدهد - خلاصه لوحی از شوقی میرسد مبنی بر اینکه البته مبلغ همراه ببرید با وعده های نصرت که قطعاً مظفر میشود بطوریکه هر کس آنرا خواند گفت میرزا کوچک و مبلغش اوضاع روسیه را در گون خواهند کرد مجلاً میرزا محمد خان پرتوی که پسر پساول باشی امیر بهادر جنگ بوده و خود را درین اهل بهاء بخواند زاده امیر بهادر معزفی کرده و اخیراً داماد باقراف شده و گذارشات مفصل از این جوان بی حقیقت در دست است از مبلغ شدنش بالکنت زبانی که دارد و توقف چندین ساله اش در

میان بهائیان کلیسیا همدان و معاشرت او با زنان و دختران کلیسیا و فاش شدن اعمالش نزد همه کس و رفتن او به کما و مأمور شدن برای بیت بغداد همان بیت که مکه حضرات بود و از تصرفات غاصبانه شان خارج شده بتصرف اوقاف اسلامی داده شد و بالاخره وفا نشدن وعده‌های عبدالبهاء و تزلزل یرتوی و برگشتن اوسراً و حرفهای محرمانه که نزد آت حاجی اصفهانی بروجردی زده و حاجی انتظار داشته که پیش از آواره او کشف الحیل بنویسد و باز خود را چسبانیدن ببهائیان پس از آنکه این بساط را پر آب و علف تر از سایر بساطها دیده و بالاخره مسافرتش بعشق آباد این یرتوی موصوف علیه را میرزا کوچک از باکو تلگرافاً میطلبد برای تبلیغ در کیسلاو دسکی و پس از ورود او محمد حسن حسین اف معلم راهم برای مترجمی بساهی بکشد و پنجاه منات تقریباً هشتاد تومان گرایه کرده هر دو را با زن خود حمل کرده بکیسلاو دسکی در مدت سه ماه با هر کس صحبت میکنند جز تمسخر و استهزاء جوابی نمیشنوند زیرا مردم همه جا بیدار تر از ایرانی اند و کاریکه باید ایرانی بکند آنها میکنند و باین واسطه از بهائیت در هیچ نقطه از نقاط دنیا خبری و ذکر و اثری نیست مگر در ایران خصوصاً طهران و همدان و یزد. و باید گفت بهائیت فقط مذهب یهودیه‌ای همدان و زردشتیان یزد و علی‌الطبی‌های طهران است و بس! میرزا کوچک و مبلغش مضطرب میشوند که اگر بعد از سه ماه دست خالی برگشته و حتی بکنفر را برای نمونه نیریم زهی خجالت و رسوائی و اگر ما خود این خجالت را تحمل کنیم بالوح مبارک چه سازیم که بی اثر مانده! پس بهر قیمت است باید بر لوح ترتیب اثر داده شود که کلام مولای ما بی نفوذ نماند تا مدعی نگویید چرا وعده‌های لوح اثری نکرد؟ مجبلاً بکنفر حاجی مراد خان نامی را پیدا میکنند که کارش همین بوده است که گاهی طیب شود و دمی ناطق و سخن‌سرا و همدم هر غریب و بالاخره آدم و لکزد همه جائی. آن مرد ملتفت میشود که احمقهای خوبی پیدا کرده اند! گوش بسنغان مبلغ داده از کلمه اول تصدیق تا آخر هم تصدیق و کاملاً حرفها را تصدیق کرده پس از انتهای تابستان مبلغ و متبلن و مستبلن و تبلیغ لها هر چهار بلکه هر پنج حرکت کرده وارد مدینه عشق میشوند و اوله و شوری در بهائیان عشق آباد افتاده جشنها میگیرند محفل‌ها می‌آرایند هر شب در منزلی بساط سوز مهیا و سفره جورا جور مهیا میشود کم کم بار و ملتفت جزئیات کار شده می‌بینند خوب معلی‌جسته بازنها

آشنا میشود با پسرها گرم میگیرد خصوصاً پس از رسیدن راپرت به حضور مبارك حضرت ولی امرالله (وان امرالله کان مفعولاً) يك لوح بالا بلند صادر میشود در اهمیت وجود حاجی مرادخان چه گفته اند - آواز دهل شنیدن از دور خوش است - مجمل مدتها خانه میرزا کوچک مرکز سعادت بوده تا آنکه او از مهمانداری و آمد و شد خسته میشود باهل محفل میگوید که این آقا دکترند خوب است محکمه برایشان باز کنیم که از طبابت روحی و جسمی هر دو بر خوردار شوند آقایان محفلیان میپرسند در چه مرض متخصصید میگوید در مرض سل میگویند بسیار خوب باید مشغول معالجه شوید پس بطور محرمانه محکمه برایش باز کرده زنهای بی کار و دختران بیمار حضرات محکمه گرم کن اوشده هر کس هم نزد او میرود او بدو نف استنا میگوید مسلولید و همه را سه قطره آب میداده و این دوا (سه قطره آب) هم تمام شدن نداشته ! و تغییری نمی کرده تاشبی در مجلسی دکتر عباس خان که اگر چه او هم گویا بهائی و کم علم بوده ولی نسبتاً مطلع تر بوده صحبت از (توبر کاوس) میکند یعنی سل می بیند دکتر جدید این لغت را نفهمید لغت دیگر میگوید باز نمیفهمد از آثار سل میپرسد می بیند عامی بحث بسیط است احباب را خیر میدهد که اگر ما ورین حکومت از قضیه آگاه شوند کار بد میشود زنان بهائی فریادشان بلند میشود که مگر نه جمال مبارك فرموده اند نفس مؤمن شفاست بگذارید این بزرگوار دردهای ما را دوا کند ! ولی محفلیان از ترس حکومت دیگر گوش بحرف زنها نداده از میرزا کوچک خواهش میکنند که آنچه را پیام برده پائین بیار ناچار آقای دکتر امی را با هزار زحمت و رشوه و خرج و ضرر حرکت داده در باد کوبه رها میکنند و حاجی مرادخان شرح قضایا را در همه جا گفته ایشان را رسوا میسازد تا بدرجه که آواره بی خبری هم که هشت سال است قضایا را از او مخفی میکنند باین کیفیت آگاه میگردد ؟ ! اما عجب در این است که قضیه بدین رسوائی را طوری در متحد البهائیان معکوس جلوه میدهند که یکی از بهائیان بر آشته گفت در بیستی بودم و دیدم هر روز خیر میرسد که محمدخان پرتوی علم تبلیغی بوافراخته که روسیه را منقلب ساخته و در مسکو و قفقاز دستها دراز از روسیه و مسلمانها بهائی میشوند . هر چه گفتم من دو سه ماه قبل که در عشق آباد بودم خبری نبود میگفتند شاید بعد از حرکت شما این حوادث رخ داده . نگارنده بآن بهائی برگشته گفتم که حکایت عجیبتری برای خود

من واقع شده و آن حکایت نطق منب است در باد کوبه در صعنه تياتر
مايل اف که عنقریب آنرا در طی قدم نوزدهم شرح خواهم داد .

باری سخن بر سر سیاست بازی و خیانت کاری بهائیان عشق آباد بود
که از جمله آنها اشخاص ذیل اند .

کمال اوف و محمود و مقصود و عسکراف

اما کمال اوف که یکی از اعمده بهائیان عشق آباد بود که بمسکو
رفت و رسماً در استخدام روسی وارد شده و بالاخره محمود و مقصود و عسکراف
از خیانت‌های او آگاه شده بروسها خبر دادند و محبوسش کردند و اکنون
مدتهاست بسبیریا برده‌اند اما محمود و مقصود دو برادرند از فامیل بهائی
که یکی از آنها هنوز نزد روسها مقرب است و از کارکنان سری ایشان است این
دو برادر که همه فامیلشان بهائی است در کارهای سیاسی دخالتها کرده و
میکنند و گویا یکی از آنها این اوقات بایران آمده است و جاسوس سری
بالشویکهاست و از غرائب اینکه با وجود بهائی بودن خودشان باز موجب رحمت
بهائیان شده‌اند و سبب اینکه خیانت کمال اوف را بروز داده‌اند از قراری که
یکی از معلمین مدرسه عشق آباد گفت این بوده که کمال اوف زنی روسی
گرفته بوده که در جاهت قابل توجه بوده محمود و عسکراف در غیاب کمال اوف
دست بی عصمتی بدامن آن زن دراز کرده آن زن روس بالشویک چون بهائی
نبوده تن در نداده و قضیه را بشوهر خود اطلاع داده و محمود فراراً بتاشکند
رفته و در همان اوان راجع ببرادرش مقصود قضیه دیگر رخ داده که در
معفل بهائیان کار بطیباچه کشی منجر شده و بالاخره محمود و مقصود
یاهر دو برای نجات خود کمال اوف را سپر بلا ساخته او را بدام انداخته و
خیانات او را راپرت داده‌اند تا کی خیانات خودشان در کجای دنیا علنی شود !

دوازده نفر دیگر

معلم مذکور گفت قدر مسلم اینست که دوازده نفر از جوانان بهائی
در اداره کیپو مستخدم و جاسوس و مفتش بالشویکها شده‌اند و این استخدام
را وسیله قاچاق امتعه خارجه کرده چادرهای پنج تومانی را (چون زنان بهائی در
عشق آباد هنوز چادر دارند) میبرند بیسی تومان میفروشند یکوقت هم خودم
در باد کوبه معصوم نام گنجوی را دیدم که دائماً مال قاچاق میخرود و میفروشد
و این اوقات گرفتار شده او را بسبیریا فرستاده اند وقتی یکی از مسلمین
بآنان گفته بود که مگر در مذهب شما نیست که در هر مملکتی باشید باید

مطیع حکومت و قوانین آن مملکت باشید ! گفت بلی برسید پس چرا شما برخلاف حکومت بقاچاق امتعه خارجه میبرد ازیید ؟ آن بهائی جواب میدهد که حکومت را باید اطاعت کرد نه این روسها را میگوید مگر اینها حکومت نیستند ؟ میگوید خیر اینها دزدند ! حال ملاحظه شود کسانی که دولت روسیه بدان عظمت را بحکومت شناسند و برای ادامه خیانت خود بدین حشائش تشبث نمایند آیا در سایر ممالک بدرستی رفتار خواهند کرد آیا اینها را میتوان متمدن و متدین شمرد ؟ آیا اینها را بیطرف در سیاست میتوان انگاشت ؟ باری برگردیم بوضوح اصلی .

در ایامیکه در عشق آباد بودم کاملاً حس کردم که روسهای تزاری باطناً باهل بها بنظر حقارت مینگرند ولی ظاهراً آنها را نگاهداری میکنند و بهائیان هم بقدری بروسها اطمینان دارند که تصور میکنند امپراطور روس الی الابد بر اقتدار خود باقی است و سیاست روسیه هم تغییر ناپذیر است و ایشان بقوه اقتدار روس (و جمعی هم در طهران میگفتند بقوه اقتدار انگلیس) مملکت بهائی را بنام مذهب بر ایران تحمیل خواهند کرد ولو پیشبرانیشان همه را حمل بر معنویت کرده و قدم فراتر نهاده میگفتند همه سلاطین دنیا این مذهب را در مملکت ترویج نموده بقوه جبریه تنفیذ خواهند نمود ! و شاید اگر کتب فلسفه و کشف و ایقاع در این سنین اخیره جلوگیری نشده بود و تغییر دولت پوشالی قاجاریه صورت نگرفته بود همین کار هم میشد کراراً عبدالبهاء در نوشتجات خود از طرفداری مأمورین روس اظهاراتی کرده و گاهی هم از طرفداری انگلیسها را استیاد روغ گوشه زده است یکجا میگوید قنسول روس ذمه طهران جمال مبارک (بها) را از حبس ناصرالدین شاه نجات داد . یکجا میگوید او را باغلام پست ایران و مأمورین روس بیغداد فرستادند در حالتیکه در بلاد عثمانی مشهور بوده که بایبها از حبس ناصرالدین شاه گریخته اند و بیغداد آمده اند و گویا صحیح هم همین بود و مسبب فوارشان همان مأمورین روسیه بوده اند (اگر قصه گینیا ز دالفور کی که بشیخ عیسی لنگرانی نامزد بوده راست باشد فرار دهنده بها اوست) گاهی بنها لوح برای ملکه انگلستان میفرستاد گاهی عبدالبهاء در لوح باقراف دعا در حق ژرژ میکرد چنانکه در لوح عشق آباد دعا در حق نیکالا میکرد و اگر کسی در لوح ذیل دقت کند کاملاً روابط آن روز بها را با روسها میفهمد و یقین مینماید که قضیه او تابع دسیسه سیاسی سری بوده و تناسب آن لوح در اینجا اینست که نگارنده پس از مراجعت از عشق آباد

مهاجمین را متفرق نماید و ابدأً تعرض نکنید (۱) لکن چون حکومت اعلیٰ مطلع شد وارد و نیز خبر داور گشت که جمال مبارک را نیز مقصد آنسب که بهر قسم باشد بقلعه برسند بلکه این آتش ظلم و اعتساف و حرب و نزاع را خاموش نمایند (۲) لهذا در نهایت مواظبت بودند و مانع از تقرب بقلعه شدند پس جمال مبارک روحی لاجناب الفدا در بندر جز تشریف بردند و سر کرده های جز نهایت رعایت و احترام را مجری داشتند (۳) پس محمد شاه فرمان قتل جمال مبارک را بواسطه حاجی میرزا آقاسی صادر نمود و خیر معرمانه به بندر جز رسید از قضا در دهی از دهات سر کرده روز بعد مدعو بودند مستخدمین روسی با بعضی از خوانین بسیار اصرار نمودند که جمال مبارک بکشتی روس تشریف ببرند و آنچه اضرار و العاح کردند قبول نیفتاد بلکه روز ثانی صبح با جمعی غفیر بآن ده تشریف بردند در بین راه سواری رسید و به پیشکار دریایی روس کاغذی داد چون باز نمود بنهایت سرور فریاد برآورد و بزبان مازندرانی گفت مردی برده یعنی محمد شاه مرد لهذا آنروز را خوانین و جمیع حاضرین چون مطلع بر اصرار شدند که محمد شاه فرمان قتل جمال مبارک را صادر نموده چنین شد جشن عظیمی گرفتند و بنهایت سرور آنشب را بگذراندند مقصود از این حکایت آنست که احباب الهی بدانند که بکوفتی انوار مقدسه وجه مبارک بر آن دیار تافته است لابد تاثیرات عظیمه اش اینست که نفعات قدس در آن معقل انس منتشر گردد و نفوس مبارکی در آن دیار مبعوث شود تا بموجب تعالیم الهی روشن و سلوک نماید و سبب تربیت جمعی غفیر گردد و علیکم البهاء الابی ع .

تو مومی بینی و من پیشش مو
تو ابرو من اشارت های ابرو
حمالهای بندر جز از این لوح لذت میبرند که آقا مازندرانی حرف زده و
گفته (مردی برده) در حالتیکه خودش مازندرانی برده ولی در عین حال

(۱) کاملاً پیدا است که عباسقلی خان از تعرض روسها اندیشه کرده حتی برخلاف میل دولت ایران عمل نموده است .

(۲) این جمله هم فعل باژگونه است و سیاست ترکمانی .

(۳) این جمله را تا (روز بعد) بدقت بخوانید تا یاره بودن آن

معلوم شود .

از اشتباهی که افندی در این لوح کرده و (در جز) را از بندر جز تمیز نداده متعیر بودند که چه تعبیری بر آن پیدا کرده خود را بگوسفندی و نادانی بزنند که مبادا فهمی در ایشان پیدا شود و احتمال بدهند که این اشتباه و سهو از این است که او یک بشر محدودی است که در هر روزی بصددها و هزارها از اینگونه سهوها دچار میشود چه مسلماً قضیه راجع بدرجز بوده نه بندر جز و اصل قضیه هم متضمن يك افتضاحاتی بوده که همه را ماست مالی نبره و بر حسب عادت دائمی خود صورتهای آبرومندانه بآن داده معینا از جهات دیگرش غفلت نموده اما من از این لوح لذت میبردم که آنچه را شنیده بودم از رهنواییهایی که در آنجا بر میرزا خدا وارد شده معلوم میشود بی چیز نبوده و از همه مضحک تر قضیه حکم قتل است که از عبارت افندی همچو بر میآید که بفاصله یکروز خبر بها بطهران رفته و محمدشاه حکم قتل داده و فوری مرده و در همان روز خبرش به بندر جز رسید ! اکنون بدقت مطالعه فرمائید تا معلوم شود بحیله باز دروغگو چطور در عبارت قافیه را میبازد و دروغش واضح میشود و از طرفی از قلم عبدالبهاء قضیه دیگری سرزده که صریحاً روابط پدر خود را با روسها شرح میدهد تا بحدی که او را میخواسته اند بروسیه حمل کنند و حتی در مرك سلطان ایران جشن گرفته اند (اگر راست باشد) و دیگر غفلتی که در رفتن بقلمه از او سرزده چه در همه جا شفاحاً و کتباً حاشا میگردند از اینکه بها در فتنه قلعه طبرسی دخیل بوده و در همه جا میگفتند باینها خود سرانه بدین طغیان قیام کرده اند ولی در این لوح و چند لوح دیگر قافیه را باخته و بهاء را دخیل در حادثه قلعه طبرسی شمرده است و بالاخره هر کس اندک مدرکی داشته باشد میفهمد که از ابتداء بهامبعوث از جانب خدای زمین بوده نه خدای آسمان و صرف برای القاء فتنه و فساد بمبعوث شده بوده است که عده را بردوات بشوراند و عده را بر اختلاف مذهبی بگمارد و با اقدامات استقلال شکنانه او را که برود تا مدت هیجده سال شناخته و در قدم نوزدهم که در محیط اروپا بر همه دسائس سیاسی او آگاه شده مهران او را از دل برون ساخته و بسیر قهرانی و عود بسرم منزل اصلی خود پرداخته ایم در طی مقالات آتیه بقدر لزوم و اقتضای ظروف اشاره خواهیم کرد تا مبرهن آید که بهاء و عبدالبهاء در خیانت بایران و تثبیت باجانب تمام قوای خود را بکار برده اند و اگر کار مهمی نساخته و بتصود اصلی و کلی خود نائل نشده اند برای آن بوده که محرکین ایشان

عاقل بوده و تا آنجا که برای خودشان سودمند بوده همراهی نموده‌اند نه اینکه واقعاً خواسته باشند مذهبی بر پا کنند بلکه رلهائی بوده که بازی کرده‌اند و تا کنون نتایج بسیاری از آن گرفته‌اند ولی میرزا خدا و اتباعش بقدری جاهل و بی وجدان بوده‌اند که بعضی را نفهیدند و بعضی را نفهیدند و غم نداشته و بعضی را آلت شده و بی نتیجه گذاشته‌اند .

مقصود از این سخنان چیست ؟

آیا مقصود ما از این بیانات تزییع بهائیان است ؟ لا والله آیا مقصود ما قصه خوانیست ؟ نه بخدا آیا مقصود ما تشریف صدر است که فرضاً اهل بهاء بما بیمه‌ری کرده و روگردانیده دشنام داده آب دهان انداخته تهمت زده ، ضرر زده ، تهدید کرده ، رذالت و نابخوبی بروز داده و بالاخره تمام عصیتهائی که ظاهراً ممنوع از آن بوده‌اند مجری داشته‌اند و محض عوام فریبی کارهائی که نیایستی کرده باشند کرده‌اند لذا ما می‌خواهیم از ایشان انتقام بکشیم ؟ اصلاً و ابداً چه این حرفها و این حرکات در مقابل حقیقی که نگارنده عاشق آن بوده و در راهش هر گونه رنجی تحمل نموده بقدری کوچک و بی قدر است که حتی لایق ذکر نیست .

پس مراد من از این سخنان چیست ؟ خدا میداند جز این منظوری ندارم که بمردم بفهمانم در بساط بهائی جز تقلب چیزی نیست و باغنام میرزا بفهمانم که از تقلب و تصنع نتیجه حاصل نمیشود از معجزات دروغی و زور کی مذهب درست نمیشود از تشبث بدامن اجانب هیچ چیز حاصل نمیشود و بالاخره اگر صدسال در ممالک خارجه جاسوس شوند اگر مفتش و کارچاق کن اجانب شوند عاقبت جز از ملت ایران از کسی موافقت و رافت نخواهند دید ای آقایان بهائی با اینهمه عداوتی که با من کرده اید و با آن همه اغراضی که گمان میکنید من بشما دارم قطعاً بدانید که هنوز از اجانب در حق شما خیر خواه‌ترم زیرا اهل وطن منید دیدید که در مدت پنجاه سال در ممالک خارجه هر فضاحتی مرتکب شدید بهره بردید بر نك اجانب در آمدید بناموس و وطن و سایر شئون اهمیت ندادید بلکه با همه آنها خیانت نمودید و گمان کردید اجانب بدرد شما میخورند عاقبت بجزئی تغییری که در مملکتشان پدید شد شما را پشت سر انداختند وزیر پا گذاشتند و بوطن خودتان تبعید کردند و ناچار شدید از وطن خود استفاده نمایند نگوید روسها چنین بودند بی شبه انگلیسها و آلمانها و عثمانیها هم

چنین اند پس دست از فساد بردارید دست از قلب و دین سازی دروغی بردارید تا در وطن خود عزیز و محترم باشید اینست مقصود من لا غیر .

هوای گرک و میش

مقصود از عنوان فوق اینست که هر چند گامهای هفت گانه که در مدت هشت سال برداشته شده تماماً در ظلمت و تاریکی بی خبری و حوادث گوناگون گذشته و در هر قدمی که خواستم دیده باز کنم ظلمت دیگر احاطه میکرد و مرا از رسیدن به حقیقت باز میداشت چه رویه بهائیان اینست که تا کسی بر عملی اعتراض نکرده آن عمل را خوب و نیکو می‌شمارند و حتی آنرا مدرك حقیقت امر بها میدانند فرضاً توجه یکمده بهودی و زردشتی صکه هر عاقلی آنرا دلیل بر بطلان بهائیت و سیاسی بودن آن دانسته ایشان آنرا از آثار جنده و نفوذ قلمداد مینمایند یا کسر حدود را از امارات حقیقت می‌شمارند و عظمت امر بها را بدین میدانند که حدود و قیود را برداشته (یعنی مردم را افسار گسیخته و خودسر ساخته)

اما به بعضی اینکه یک نفر اعتراض کرد و این کسر حدود و افسار گسیخته گی و هرج و مرج را مورد انتقاد قرار داد فوری همراه شده میگویند شما راست میگوئید ولی اینها از خصائص بشریت است و حق مقدس از این شتون است حتی عبدالبهاء در لوحش گفته است که روز عروسی است و در موقع عروسی خانه را نظمی نیست یعنی بعد خوب میشود (در حالتیکه هر چه گذشت بدتر شد)

مجملاً این حرفها مانع میشد از اینکه نگارنده بتواند قطعاً مسلك بهاء را مخالف همه چیز شناخته مضرتر از هر مسلکی برای نوع بشر بداند و باز تصور میکرد که شاید آنچه دیده میشود از آثار اهوویه و خواهشهای نفوس بشریه است و ساحت مرکز از این نقائص مبرا است ولی مرئیات و مشاهدات نگارنده در سفر ترکستان روسیه که نسبة آزادی برای بهائیان موجود بوده بیداری من خیلی مدد داد و نزدیک بود یکطرفی شده بیانک بلند بگوئیم که در این بساط جز خیانت و جنایت و فتنه و فساد و بی ناموسی و دروغ و قلب و تصنعات بی حقیقت چیزی نیست مگر آنکه در طی آن احوال ناگهان هوا گرک و میش شد و پرده های دیگری در کار آمده مطلق

صیغ صادق یقین را اندکی تاخیر افکنده بقدم نهم موکول داشت تا بعد از آنکه اسم بها است مانده همه چیزش اثر معکوس داده باشد و علت این تاخیر که بهوای گریک و میش تعبیر میشود مسافرت ناگهانی عباس افندی بود باقطار اروپا و امریکا و نه تنها بلکه خیلی کسان را مسافرت او با آن دروغهایی که در اطرافش نشر میشد متعیر و خیره ساخت و مردم را محتاط نمود و حزم اشخاص سبب میشد که در مخالفت علنی تعجیل نکند تا معلوم شود در پس این پرده چیست ولی از آن جا که جمال حقیقت از پس هر پرده ضخیمی هم بدیر وزود نمایان شده آفتاب حق ابر تیره باطل را متلاشی میسازد باندک فاصله معلوم شد که جز هو و جنجال و تقلب و دروغ چیزی نبوده و مسافرت او هم اگر متکی بتحریکات مستقیمه اجانب نبوده اقلامتضمن يك خود نمائی بی مغز و مایه بوده که ذیلا روحیات آنرا خواهیم شناخت.

در آن سفر میرزا محمود زرقانی (که يك مزدور بی وجدان و فاسقی بود و فسق دائمی او بر همه آشنایان مبرهن شده حتی زردشتیان هند از او متنفر شده بر او دشنام میدادند) پیشکار عبدالبها شده بمراسلات هفتگی و روزانه خود چنان امر را بر مردمان دور مشتبه میساخت که کسی نمیتوانست حقیقت مطلب در آن عبارات تو بر تو و مبالغه آمیز بازجوید.

پیش از آنکه عبدالبها آزاد گشته با اروپا سفر کند تمام کلماتش مصطلحات متصوفه و شیخیه و بایه و امثالها بود و سخن از تعبیر و تفسیر فلان آیه و حدیث و اسند لال با آنها در کیفیت ظهور مهدی و نبوت خاصه و عامه و غیرها بود که طراً حرفهای متقدمین (ولی از اهل ریه) بوده بعضی کلمات دیگر که اقتباس از پاره ملاحظه و ژنادقه یا وحدت وجودی و حکما نموده بود ولی توأم با سفسطه و مغالطه که کنون مجال گفتن نیست.

اما پس از حرکت با اروپا و آمریکا سخنان تازه روی کار آمد از قبیل وحدت و اتحاد و صلح و سلام و مخصوصاً در صلح عمومی و وحدت لسان و ترک وطنخواهی و غیرها سخنانی بهم بافته که مجموع آنها بدو قسم منقسم میشود قسمی اقتباساتی است که از فلاسفه قدیم و جدید نموده همچون صلح عمومی که آرزوی دوسه هزار ساله بشر است و وحدت زبان که از مبتدعات دکتر زمینهوف پلونی بوده و در آن قسم از مبادی غالباً عقلا بر آن رفته اند که هر چند این مبادی خوب است ولی تئوری است یعنی عملی نیست و عمراً عقیده است که عملی شدن آنها مبنی بر این است که در طبیعت و خلقت انسان

تفیبیری حاصل شود این هم یا محال یا مشکل است چه ماهیت و طبیعت و فطرت آدمی توأم با حرص و طمع و با اقلا احتیاجات علاج ناپذیری است که لازمه آن این حرصها و طعمهاست و مادام که رشته آزدراز است درهای چنگ و جدال باز است و با فرض اینکه تربیت در انسان تا این حد مؤثر باشد حتی از حوائج خویش صرف نظر نماید برای نوع پرستی باز چندین هزار بلکه چندین صد هزار سال وقت لازم دارد که تعلیم و تربیت‌های جدیدی در جامعه بشر مجری گردد و با هیچ مشکل و حادثه روبرو نگردد تا بر اثر آن تربیتها که در مدارس جهان اعمال میشود انسان صلح طلب شود و صلح طلبی او عملی گردد و باز شما که خواننده این کلماتید طبعاً بر این فرض و تصورات می‌بغندید و کلمه محال را بدان می‌بندید اما قسمتهای دیگر که افندی ابداع کرده هر چند آنهم معلوم نیست که میدانش او باشد چنانکه از آثار دیگران هم این کلمات دیده شده ولی در هر حال اگر عباس افندی مبدع باشد یا مقلد در هر دو صورت مسائلی است مضر بحال ممالک کوچک و ملل ضعیفه و با مطالبی است غلط و بی فلسفه آنچه مضر است یکی اینکه مردم را بترك و طغخواهی دعوت مینماید این يك دعوت مضرى است كه ضررش در همه حال متوجه ممالکی چون ایران است و اگر این سخن صحیح باشد پس از آنی تواند صحیح بود که صلح عمومی بتمام معنی در دنیا جاری شده باشد نه امری که حتی برای مقدمات صلح هزاران سنگ بر سر راه طلبش می‌اندازند پس دعوت بترك عصبيت و طنی يك دعوتی است که از دو صورت خارج نتواند بود یا گوینده‌اش از فهم عادی هم بی‌نصیب بوده و بقدر نگارنده این سطور نیز نوردانش نداشته یا مأمور اجانب بوده و دانسته برای خدمت باقویا و اغفال ضعفا چنین دعوتها را ابداع نموده تا ضعفا از خود آرائی و احتیاطهای لازمه دست کشیده يك باره طعمه اغنیا واقویا شوند.

من بایکی از مأمورین خارجه

هیچ فراموش نمیکنم که در ابتدای نشر کشف الحیل یکی از مأمورین خارجه که در يك سفارتخانه محترمی سمت مترجمی داشت و فارسی خوب میدانست مرا در شمیران ملاقات کرده ابتدا تعجید بسیار از کشف الحیل نمود و دشنامهای لطیفی بیها و عبدالبها داد حتی تشویق بر قیام و مبارزه ام فرمود که بیایید دست بهم داده آنها را از میان برداریم و من این سخن را بخونسردی تلقی کرده گفتم خودشان معو خواهند شد ولی در پایان سخن را بدینجا